



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

کتابخانه عمومی

پانویز

خدیجه ، همسر پیامبر اسلام



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بانوی چشمه : زندگی خدیجه علیها السلام ( همسر گرامی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله )

نویسنده:

## مهدی خدامیان آرانی

ناشر چاپی:

وثوق

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

۵	فهرست
۷	بانوی چشمه زندگی خدیجه علیها السلام (همسر پیامبر اسلام)
۷	مشخصات کتاب
۷	مقدمه
۹	سه دختر زیبای خدا
۱۸	به سوی خانه پاکدامن
۲۳	راز دل با که بگویم؟
۲۷	می خواهم برایت زن بگیرم!
۳۰	درختی که به یکباره سبز شد!
۳۸	برای بانو خبری خوش آوردم!
۴۳	فقط به خاطر تو
۵۴	وقتی خورشید شیفته تو شد
۶۴	این خانه، خانه توست
۷۱	دست های مهربان تو کجاست؟
۸۱	از دختران خدا دفاع کنید!
۹۲	خداحافظ ای سیاست پنبه ای!
۹۹	حماسه ای که تو آن را آفریدی!
۱۱۰	آخرین لبخند آسمان
۱۱۹	منابع
۱۳۷	نویسنده، کتب، ناشر
۱۳۷	ارتباط با نویسنده
۱۳۷	اشاره
۱۳۷	سامانه پیام کوتاه ۳۰۰۰۴۵۶۹
۱۳۷	سایت <a href="http://www.hasbi.ir">www.hasbi.ir</a>

۱۳۷ ..... khodamian@yahoo.com ایمیل

۱۳۷ ..... درباره نویسنده

۱۳۹ ..... کتب نویسنده

۱۳۹ ..... کتب فارسی

۱۳۹ ..... اشاره

۱۳۹ ..... رمان مذهبی

۱۴۰ ..... آموزه های دینی

۱۴۱ ..... کتب عربی

۱۴۲ ..... نشر وثوق

۱۴۳ ..... خرید کتاب های فارسی نویسنده

۱۴۳ ..... تلفکس: ۰۲۵۳-۷۷ ۳۵ ۷۰۰

۱۴۳ ..... همراه: ۰۹۱۲ ۲۵۲ ۵۸ ۳۹

۱۴۳ ..... خرید اینترنتی: سایت نشر وثوق: [www.Nashrvosoogh.com](http://www.Nashrvosoogh.com)

۱۴۳ ..... سامانه پیام کوتاه نشر وثوق ۳۰۰۰۴۶۵۷۷۳۵۷۰۰

۱۹۲ ..... درباره مرکز

## بانوی چشمه زندگی خدیجه علیها السلام (همسر پیامبر اسلام)

### مشخصات کتاب

شماره کتابشناسی ملی: ۳۳۴۸۹۲۵

سرشناسه: خدامیان آرانی، مهدی، ۱۳۵۳ -

عنوان و نام پدید آور: بانوی چشمه زندگی خدیجه علیها السلام (همسر پیامبر اسلام) / مهدی خدامیان آرانی؛ با حمایت نهاد کتابخانه های عمومی کشور، نهاد کتابخانه های عمومی کشور، اداره کل منابع.

مشخصات نشر: قم: وثوق، ۱۳۹۲.

مشخصات ظاهری: ۱۴۴ ص.

فروست: اندیشه سبز؛ ۳۰.

شابک: ۳۸۰۰۰ ریال: ۹۷۸-۶۰۰-۱۰۷-۰۴۰-۲

یادداشت: چاپ چهارم.

موضوع: خدیجه (س) بنت خویلد، ۶۸ - ۳ قبل از هجرت -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده: نهاد کتابخانه های عمومی کشور

شناسه افزوده: نهاد کتابخانه های عمومی کشور. اداره کل منابع

رده بندی کنگره: BP۲۶/۲/خ ب ۲ ۱۳۹۲

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۷۲۲

شماره کتابشناسی ملی: ۳۳۴۸۹۲۵

### مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روزهای جمعه دعای ندبه می خوانیم و فرزند تو را صدا می زنیم: ای فرزند خدیجه کبری!

امروز هم روز جمعه است و من مهمان تو هستم و در کنار قبر خراب تو ایستاده ام و به تو فکر می کنم. این چه رازی است که

خدایت به تو مباحثات می کند؟

جبرئیل از آسمان ها به زمین می آید تا سلام خدا را به تو برساند. تو چه کرده ای که این چنین عزیز خدا شده ای؟

چرا این گروه گمراه می خواهند تو را از یادها ببرند؟ قصه غصه تو، قلب شیعه را می سوزاند. کاش تو را بیشتر می شناختم!

باید قلم در دست بگیرم و بنویسم. باید برای دوستان از حماسه ای بگویم که تو آن را آفریده ای.

ای خدیجه! ای چشمه همه خوبی ها!

ای مادر همه اهل ایمان! تویی اُمّ المؤمنین!

قبر تو در دل همه ماست. می دانم یک روز فرا می رسد که شیعه برای مادرِ خوب خود، حرمی باصفا می سازد. آن روز چقدر نزدیک است!

امیدوارم که نوشتار مرا قبول کنی و در روز قیامت، من و



خوانندگان این کتاب را از شفاعت بهره مند سازی.

مهدی خُدامیان آرانی

تیر ماه ۱۳۸۹

## سه دختر زیبای خدا

با تو هستم! صبر کن! باید اینجا بایستی و هفت بار صدای الاغ از خود در بیاوری!

چرا باید این کار را بکنم. مگر من دیوانه ام؟

عجب حرفی می زنی! این یک رسم مهم است، نگاه کن همه دارند این کار را می کنند.

خوب، همه کار بی خودی می کنند.

اگر تو این کار را نکنی بیماری «وبا» می گیری.

با تعجب به من نگاه می کنی. به راستی تو را کجا آورده ام؟ من خودم هم تعجب کرده ام.

ما کیلومترها راه آمده ایم تا خانه خدا را زیارت کنیم. همان خانه ای که خداوند ابراهیم(ع) را فرستاد تا آن را آباد کند. ما می خواهیم وارد این شهر بشویم؛ اما چرا مردم از ما چنین خواسته ای دارند؟

ما به روزگار خرافات آمده ایم، به روزگار جاهلیت! هنوز پانزده سال تا ظهور اسلام باقی مانده است.

این هم یکی از خرافاتی است که این مردم به آن اعتقاد دارند: اگر هنگام ورود به شهر، صدای الاغ از خود در آوری از «وبا» در امان خواهی بود!

اکنون وارد شهر می شویم و به سوی کعبه می رویم، تو خیلی مشتاق دیدن خانه خدا هستی. می دانم می خواهی بر جای دست ابراهیم(ع) بوسه بزنی.

این خانه، خانه یکتاپرستی است، خدا به حضرت آدم(ع) دستور داد تا این خانه را بنا کند.

وقتی کار ساخت کعبه تمام شد، خدا به او وحی کرد که من گناه تو را بخشیدم و رحمت خود را بر تو نازل کردم. ۲.

این خانه، شعبه ای از رحمت و مهربانی خداست، شاید شنیده ای که خداوند توبه حضرت آدم(ع) را کنار همین خانه قبول کرد.

با تو هستم، صبر کن!

برای چه؟ ما فاصله زیادی تا کعبه نداریم. من می‌خواهم به زیارت بروم و طواف کنم.

الآن وقت مناسبی برای این کار نیست. باید صبر کنیم.

یعنی چه، مگر طواف هم وقت مناسبی می‌خواهد؟

اگر حالا کنار کعبه برویم با زنی روبرو می‌شویم که لخت و عریان طواف می‌کند. ۳

آخر مگر چنین چیزی می‌شود؟

بله، من که گفتم، ما به سرزمین سیاهی‌ها و خرافات آمده ایم.

هنوز با ناباوری به من نگاه می‌کنی. آخر چگونه ممکن است که یک زن با آن وضعیت برای طواف بیاید. تعجب نکن! این یک قانون است. خوب است سایه‌ای پیدا کنیم و بنشینیم تا من ماجرا را برایت تعریف کنم.

\* \* \*

سال‌ها پیش در این سرزمین هیچ نشانی از آبادی نبود. درّه‌ای خشک که هیچ کس آن را نمی‌شناخت.

خدا به ابراهیم(ع) فرمان داد تا فرزندش اسماعیل(ع) را همراه با مادرش به اینجا بیاورد و کعبه را که ویران شده بود، دوباره بسازد.

کار ساخت کعبه که تمام شد، حضرت ابراهیم(ع) به فلسطین بازگشت و هاجر و اسماعیل(ع) را کنار کعبه گذاشت.

چند روز که گذشت، گروهی از عرب‌ها، گذرشان به اینجا افتاد. آنها وقتی آب زمزم را دیدند در اینجا منزل کردند. کم‌کم مردم زیادی در اینجا جمع شدند و شهر مکه ساخته شد. بیشتر مردم این شهر به دین ابراهیم(ع) ایمان آوردند.

سال‌ها گذشت، آرام آرام شهرت کعبه به اطراف رسید، مردم از هر گوشه و کنار برای طواف آن می‌آمدند، زیرا حج از اعمالی بود که در دین ابراهیم(ع) به آن تأکید شده بود.

شهر تا مدتی در اختیار فرزندان

اسماعیل(ع) بود؛ اما بعد از مدتی، گروهی از عرب ها شهر مکه را در اختیار خود گرفتند.

آنها خود را خادمان کعبه خواندند و رسوم زیارت کعبه را تحریف کردند و از این راه به ثروت زیادی رسیدند.

یکی از قانون هایی که آنها وضع کردند این بود: هر کس که برای طواف کعبه می آید حتماً لباس مردم شهر مکه را به تن کند و اگر کسی این لباس را نمی توانست تهیه کند، باید لباس های خود را از بدن بیرون بیاورد و عریان طواف کند!

مردمی که برای طواف کعبه می آمدند، خیال می کردند این کار، یک دستور آسمانی است و با انجام آن، خدای کعبه را از خود راضی می کنند!

رهبران مکه به آنها گفته اند شما با این لباس های خود که گناه انجام داده اید نمی توانید کعبه را طواف کنید، یا باید لباس ما را تهیه کنید یا آنکه با بدن عریان طواف کنید.۴

امان از روزی که دین وسیله ای برای فریب مردم شود!

\* \* \*

بلند شو! اکنون دیگر ما می توانیم به سوی کعبه برویم. وقتی کنار کعبه می رسیم تو مات و مبهوت می ایستی و نگاه می کنی!

در اطراف کعبه بت های زیادی می بینی، عدّه ای در مقابل این بت ها به سجده افتاده اند؛ گریه می کنند و از او حاجت می خواهند.

همه کسانی که طواف کعبه می کنند، کف می زنند و سوت می کشند. اینجا خانه خداست، مجلس عروسی نیست. چرا کف می زنند؟

عبادت این مردم، همین سوت زدن و کف زدن ها است، به راستی این چه دینی است که این مردم دارند؟

ما باید به طواف خود ادامه بدهیم و با خدای خود راز و نیاز کنیم. درست است که در میان این همه سوت و کف، صدا

به صدا نمی رسد؛ اما خدا در همه حال، صدای بندگانش را می شنود. ۵.

\* \* \*

بعد از طواف، به سوی چاه زمزم می رویم تا قدری آب بنوشیم.

چه آب گوارایی!

همان آبی که خدا برای هاجر و اسماعیل (ع) از دل زمین جاری کرد. وقتی ابراهیم (ع) به سوی فلسطین رفت، هاجر ماند و یک نوزاد.

در اینجا نه آبی بود و نه درختی. اسماعیل (ع) تشنه شد و هاجر به جستجوی آب رفت. او در دل این کوه ها می دوید تا شاید آبی پیدا کند. او به هر جا که می دوید جز کوه و سنگ چیزی نمی دید.

خدا هیچ گاه مهمان خود را فراموش نمی کند. ناگهان از زیر پای اسماعیل (ع)، چشمه ای جاری شد.

هنوز هاجر می دوید. او خسته شد و ناامید به سوی اسماعیل (ع) بازگشت.

نگاهش به آب زلالی افتاد که از دل زمین می جوشید. خدا با آب زمزم از مهمانش پذیرایی کرده بود. ۶.

\* \* \*

کنار چاه زمزم، چند نفر با هم سخن می گویند:

خوشا به حال ما که امروز به مکه آمدیم.

برای چه؟

مگر خبر نداری؟ قرار است در کعبه را باز کنند.

چقدر خوب.

ما هم خوشحال می شویم. خیلی دلمان می خواست که بتوانیم داخل کعبه را ببینیم.

ساعتی می گذرد، چند پیرمرد به سوی کعبه می آیند. همه مردم کنار می روند، فکر می کنم آنها بزرگان مکه هستند. کلید در کعبه به دست یکی از آنهاست.

اکنون در کعبه باز می شود، مردم در صف می ایستند تا یکی بعد از دیگری وارد کعبه شوند. باید قدری صبر کنیم تا نوبت ما

بشود.

اکنون ما وارد کعبه می شویم.

خدای من! اینجا خانه خداست یا بتکده؟

هر چه نگاه می کنی بت می بینی! ده ها بت در درون

خانه خدا چه می کنند؟

گروهی به سوی آن بت بزرگ می روند. در مقابلش به سجده می افتند و گریه می کنند و از آن حاجت می خواهند.

در این میان، من شروع به شمارش بت های کوچک و بزرگ می کنم که در داخل کعبه و اطراف کعبه است.

اینجا خانه توحید است؛ اما سیصد و شصت بت در اینجا جلوه نمایی می کنند. ۷.

تومات و مبهوت به آنها نگاه می کنی و از من می پرسی: چرا این مردم بت پرست شده اند؟

باید تاریخ را با هم بخوانیم:

\* \* \*

سال ها پیش، مردی به نام «ابن لُحَی»، رهبر شهر مکه بود. او به بیماری سختی مبتلا شد.

طیب ماهری در مکه بود به او دستور داد تا به شام (سوریه) سفر کند و بدن خود را با آب چشمه ای که در آنجاست، بشوید.

رهبر مکه به شام رفت. آن چشمه را پیدا کرده و چند ماه را در آنجا ماند و هر روز در آب آن چشمه، بدنش را شستشو می داد.

مردم شام، بت هایی را برای خود درست کرده بودند و آنها را می پرستیدند. او به یکی از این بتکده ها رفت و با دیدن آن مردم بت پرست فهمید که رهبران آنها از راه بت پرستی این مردم به چه ثروت زیادی رسیده اند.

هر روزه ها گوسفند قربانی می شوند و بعد از پایان مراسم، همه آنها کباب شده و سفره ای رنگین پهن می شود.

او فهمید که تمامی هدیه های ارزشمندی که مردم برای بت ها می آورند، میان رهبران تقسیم می شود.

اینجا بود که فکری به ذهن رهبر مکه رسید: ساختن یک بت در مکه و فریب دادن مردم!

وقتی او از سفر بازگشت، فکر بت پرستی را در مکه رواج داد. در فاصله

کوتاهی بت های زیادی ساخته شد و مردم به پرستش آنها مشغول شدند.

اعتقاد مردم به سه بت بیش از بقیه بود و آنها را دخترانِ خدا می دانستند و در برابر آنها سجده می کردند و از آنان حاجت می خواستند. ۸.

نام دخترانِ خدا چنین بود: «لات»، «منات» و «عزّی».

\*\*\*

حالا می فهمم که منظور آنها از آن دعا چه بود؟

کدام دعا را می گویی؟

وقتی ما طواف می کردیم، دعایی را که مردم می خواندند، می شنیدم و نمی دانستم معنای آن چیست. در آن دعا نام «لات»، «عزّی» و «منات» آمده بود.

حتماً تو این دعا را شنیده ای: «وَاللَّاتِ وَالْعُزَّىٰ، وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ، فَإِنَّهُنَّ الْغَرَائِقُ الْعُلَىٰ، وَإِنَّ شَفَاعَتَهُنَّ لَكُرْتَجَىٰ».

معنای این دعا چیست؟

قسم به «لات»، «عزّی» و «منات» که آنها سه دخترِ زیبای خدا هستند و ما به شفاعت آنها امید داریم.

حتماً دوست داری که از این دخترانِ خدا برایت بیشتر بگویم. این مردم در همه گرفتاری های خود آنها را صدا زده و از آنها کمک می گیرند.

نگاه کن! جهالت و نادانی با این مردم چه کرده است که در مقابل سنگ هایی که خود تراشیده اند، سجده می کنند و از آنها حاجت می خواهند! ۹.

\*\*\*

عزّی، عزیزترین بت این سرزمین است!

او الهه آفرینش است و همه هستی به دست او خلق شده است.

این مردم به داشتن عزّی، افتخار می کنند، زیرا او در سرزمین آنها منزل کرده است و چه چیزی از این بهتر!

همه زمین و آسمان را که می بینی به دست این بت خلق شده است.

آیا می دانی که خانه عَزَّی کجاست؟

بین راه مکه و عراق معبدی بزرگ برای این بت ساخته اند. در آنجا قربانگاه بزرگی وجود دارد که شتران زیادی



در آن قربانی می شوند.

اگر یک روز به معبد عَزَى بروی می بینی که عدّه زیادی دور یک سنگ صاف و سیاه طواف می کنند. این سنگ، همان عَزَى است. ۱۰

نام بت دیگر «لات» است که در شهر طائف قرار دارد. او الهه آفتاب است. سنگی چهار گوش و بزرگ که مردم برایش قربانی می کنند و به او تقرب می جویند.

این دختر خدا بازارش خیلی داغ است و عدّه زیادی با لباس احرام به زیارتش می روند، هیچ کس نمی تواند با لباس معمولی به زیارت او برود. ۱۱

و اما دختر سوّم خدا، نامش «مَنات» است و معبد او در کنار دریای سرخ بین مکه و یثرب واقع شده است.

«مَنات»، بزرگترین دختر خداست و برای همین مردم برای زیارت او گروه گروه می روند و برای او قربانی زیادی می کنند. ۱۲

\* \* \*

این حکایت سه دختر خدا بود. در این سرزمین، بت های زیاد دیگری نیز وجود دارند. هر کس در خانه خود، بت کوچکی دارد.

در این روزگار هیچ خانه ای پیدا نمی شود که در آن بت نباشد!

هر روز صبح زود وقتی مردم از خواب بیدار می شوند کنار بت خود می روند و در مقابلش تعظیم می کنند.

هر کس که قصد دارد به جایی سفر کند، بعد از آن که با زن و بچه خود خداحافظی کرد به سراغ بت خود می رود و دستی بر آن بت می کشد و خود را با آن متبرّک می کند. او فکر می کند که با این کار، بلاها از او دور می شود. ۱۳

امروز بت پرستی دین و آیین این مردم است. آنها بت ها را شریک خدا می دانند.

آنها دین خود را از پدران و مادران خود فرا گرفته اند و هرگز در آن شک نمی کنند. آنها

به شدت از اعتقادات خود دفاع می کنند و اجازه نمی دهند کسی به دختران خدا جسارت کند.

امروز این بت ها قداست زیادی دارند. هر کس که به آنها بی احترامی کند و آنها را قبول نداشته باشد شکنجه سختی می شود.

در این میان، عده ای هستند که به بت ها هیچ اعتقادی ندارند، آنها از نسل ابراهیم(ع) هستند و به دین او باقی مانده اند. ۱۴ افسوس که تعداد آنها بسیار کم است و نمی توانند در مقابل بت پرستان کاری بکنند.

آری، پایان شب سیه، سپید است. خداوند به زودی آخرین پیامبر خود را خواهد فرستاد تا همه بت ها را نابود کند و مردم را به سوی یکتاپرستی دعوت کند. به زودی ندای توحید به گوش همه خواهد رسید: خداوند یکتاست و هیچ شریکی ندارد.

### به سوی خانه پاکدامن

می دانم که خیلی گرسنه ای. دیگر وقت ناهار است. خوب است با هم برویم و غذایی تهیه کنیم. به سوی بازار مکه حرکت می کنیم.

بشتابید! حراجی گردنبند!

گردنبند استخوان خرگوش!

این صدای یکی از فروشندگان است. جلو می رویم. عده زیادی در حال خریدن این گردنبندها هستند.

آن مادر را نگاه کن، گردنبندی از استخوان خرگوش برای فرزند خود خریده است!

تو خیلی تعجب می کنی. مگر طلا و جواهر در این سرزمین نیست که این مردم استخوان خرگوش را می خرند؟

این گردنبندها حکایتی دارند. این مردم اعتقاد دارند که گول ها به انسان حمله کرده و هر روز، یک نفر را به عنوان قربانی به قتل می رسانند.

آیا تو از گول ها نمی ترسی؟ گول ها خیلی خطرناک هستند. تو باید استخوان خرگوش به گردن خود آویزان کنی تا از شر گول ها در امان بمانی. برای اینکه از سحر و جادو در امان بمانی باید گردنبندی از استخوان خرگوش داشته باشی!

فکر

می کنم که در این سرزمین، قیمت استخوان خرگوش از قیمت جواهرات بیشتر باشد! ۱۵

\* \* \*

بوی غذا می آید! به به!

خوب است به آن مغازه بروم و مقداری غذا بخرم. چند قدم که می روم یادم می آید که این مردم موقع کشتن گوسفند یا شتر، نام بت ها را به زبان می آورند؛ برای همین ما نمی توانیم غذای آنها را بخوریم.

باید صبر کنیم تا غذای حلالی پیدا کنیم. از کوچه ها عبور می کنیم. نگاه تو به پرچم هایی می افتد که بالای چند خانه نصب شده است.

آقای نویسنده! این پرچم ها نشانه چیست؟

تو چه کار به این کارها داری.

چرا جواب سؤل مرا نمی دهی؟

بیا به دنبال غذای حلال بگردیم.

اصلاً خودم می روم و سؤل می کنم، من همسفر تو شدم تا چیزهایی را بیاموزم.

خیلی خوب! این پرچم ها نشانه آن است که در آن خانه ها، زنان بدکاره هستند و از مهمانان خود پذیرایی می کنند. هر مردی که دلش بخواهد می تواند پیش آنها برود. ۱۶

آنجا را نگاه کن! آن خانه «حمامه» است. زنی زیبا که مشتریان زیادی را به سوی خود جذب کرده است. او مادر بزرگ معاویه است، همان کسی که نامش را بارها شنیده ای. ۱۷

خیلی تعجب می کنی! اینجا حرم خدا و شهر ابراهیم (ع) است، چرا باید در این شهر چنین کارهایی را بکنند؟ آیا کسی نیست تا مانع این عمل آنها بشود؟

بیا برویم به رهبران این شهر خیر بدهیم.

کجا می روی رفیق! تو می خواهی بروی به آنان چه بگویی؟ مگر نمی دانی این زنان با اجازه رهبران شهر، این خانه های فساد را راه انداخته اند؟

قسمت عمده ای از درآمد این خانه ها به جیب همین رهبران می رود. مردم، دیگر این کارها را گناه نمی دانند، امروز

همه ارزش ها نابود شده است و مردان غیرت ندارند.

\*\*\*

من تو را به چه شهری آورده ام! می خواستم شهر خدا را نشانت بدهم؛ اما همه سیاهی ها را نشانت دادم.

چیزهای دیگری هم هست که خجالت می کشم بگویم. آری، ما به عصر جاهلیت آمده ایم. فساد همه جا را فرا گرفته است. بسیاری از زنان و مردان گرفتار شهوت رانی شده اند. ۱۸.

همه پلیدی ها و سیاهی را می توان در اینجا دید.

آن خانه را ببین که در بالای آن، خیمه ای آبی رنگ نصب شده است. عده ای در زیر آن خیمه نشسته اند. به راستی آنجا چه خبر است؟ از چند نفر سؤل می کنم، آنها به ما می گویند: آنجا خانه «طاهره» است. ۱۹.

آیا می دانی «طاهره» به چه معنا است؟

در زبان عربی به زنی که پاکدامن باشد، طاهره می گویند. آنجا خانه کسی است که در دل سیاهی ها، همچون ستاره ای می درخشد. آری، آنجا خانه بانوی پاکدامن این شهر است. ۲۰.

نامش «خدیجه» است و خدا به او ثروت زیادی داده است. او بسیار سخاوتمند و مهمان نواز است.

ما به سوی خانه خدیجه حرکت می کنیم.

\*\*\*

سلام بر آقای نویسنده و همسفر خوبش!

سلام بر شما، برادر!

خوش آمدید، من میسره، خادم بانو هستم. خوش آمدید.

خیلی ممنون.

همراه با میسره وارد خانه می شویم، خوب است به قسمت پشت بام برویم، آنجا خیلی باصفاست. زیر خیمه آبی می نشینیم.

نسیم می وزد. هوا خنک می شود. ۲۱.

میسره برای ما نوشیدنی می آورد. گلویی تازه می کنیم. بعد از لحظاتی سفره غذا پهن می شود. بوی غذا به مشام می رسد. اولین کسی که سر سفره می نشیند، من هستم.

چه غذاهای خوشمزه ای!

چرا جلو نمی آیی؟ غذا از دهن می افتد.

نه، من غذا نمی خورم.

مگر گرسنه

نیستی؟

چرا، ولی تو به من گفتی که مردم این شهر وقتی گوسفندی می کشند، نام بت ها را بر زبان جاری می کنند. من چگونه غذای آنها را بخورم؟

فراموش کردم برایت بگویم که خدیجه مثل بقیه مردم نیست. او فقط به خدای یکتا ایمان دارد. او از نسل ابراهیم (ع) است. وقتی این سخن را می شنوی، برمی خیزی و سر سفره می نشینی...

\*\*\*

بعد از ناهار من کمی استراحت می کنم تا خستگی ام برطرف شود. تو به اطراف نگاه می کنی. فرش های ابریشمی که در اینجا پهن است، بسیار گران قیمت هستند. همه وسایل اینجا خیلی باارزش هستند.

اکنون مرا صدا می زنی:

خدیجه این همه ثروت را از کجا آورده است؟

من الان خسته ام و می خواهم بخوابم. بعداً برایت می گویم.

ساعتی می گذرد، میسره برای ما ظرفی از میوه می آورد. این میوه ها از شام به اینجا آورده شده است: خرما، پرتقال، سیب! ۲۲

من پرتقالی برمی دارم و پوست می گیرم و می خواهم به سول تو جواب بدهم:

چند سال قبل، پدر ثروتمند خدیجه از دنیا رفت و ثروت زیادی برای خدیجه به ارث گذاشت. خدیجه با آن ثروت به تجارت پرداخت.

حتماً می دانی مکه یک شهر تجاری است و بر سر راه یمن - شام قرار گرفته است. کاروان های تجاری به یمن رفته و عطر، صمغ، نقره و طلا را به شام می برند. وقتی این کاروان ها به شام می رسند ابریشم، اسلحه، روغن و گندم خریداری کرده و به یمن می آورند.

خدیجه تعدادی از افراد لایق را استخدام کرد تا با پول او تجارت کنند. ثروت خدیجه روز به روز زیاد و زیادتر می شود، او بیش در این سفرها بیش از هزار سکه طلا سود کرده است. ۲۳

البته خدیجه مقداری

از ثروت خود را در راه خیر مصرف می کند و برای همین خدا به او برکت زیادی می دهد. این قانون است: هر کس سخاوت داشته باشد، برکت به سویش می آید.

## راز دل با که بگویم؟

سر و صدایی به گوش می رسد، چه خبر شده است؟ گویا برای خدیجه مهمان آمده است. آنها فرستاده شاه یمن هستند.

میسره با احترام زیادی از آنها پذیرایی می کند. من فکر می کنم آنها برای کار مهمی به اینجا آمده اند.

پیرمردی که همراه آنان است به میسره می گوید: من می خواهم بانو را ببینم.

میسره از او می خواهد که دقایقی صبر کند تا او به بانو خبر بدهد.

در این مدت من با آن پیرمرد سخن می گویم. می فهمم که آنها برای خواستگاری خدیجه آمده اند. آری، خدیجه خواستگاران زیادی دارد، بزرگان عرب از قبیله های مختلف خواهان او هستند. امروز هم که شاه یمن به جمع آنها اضافه شد!

تو رو به من می کنی و می گویی:

مگر در کشور یمن، زن قحطی است؟ چرا شاه آن کشور به خواستگاری بانویی بیاید که چهل سال از عمر او می گذرد؟!

چه کسی به تو گفته است که خدیجه چهل سال دارد؟

همه این را می گویند.

اما این را بدان که خدیجه فقط بیست و پنج سال دارد.

حرف جدیدی می زنی؟

اگر خدیجه چهل سال داشت هرگز پادشاه یمن به خواستگاری او نمی آمد. ۲۴

اکنون میسره نزد پیرمرد می آید و از او می خواهد تا همراهش برود. ما هم همراه آنها می رویم.

وارد اتاق خدیجه می شویم. وسط اتاق پرده ای زده اند، در گوشه ای می نشینیم. خدیجه وارد می شود و پشت پرده می نشیند.

اکنون پیرمرد صدایش را صاف می کند و می گوید:

بانو! خیلی ممنون که اجازه دادید ما با شما ملاقات کنیم.

خواهش می‌کنم.

من از طرف شاه یمن به اینجا آمده‌ام. شاه شیفته خوبی‌ها و کمالات شما شده است و مرا به اینجا فرستاده تا از شما برای او خواستگاری کنم.

من فعلاً تصمیم ازدواج ندارم.

آیا شما دوست ندارید ملکه یمن بشوید؟

بیخشید. من باید بروم.

خدایچه از جای خود برمی‌خیزد و اتاق را ترک می‌کند. ما هم از خانه بیرون می‌رویم. ۲۵

\*\*\*

چرا خدیجه این پیشنهاد را قبول نکرد؟ خیلی‌ها آرزو دارند ملکه یمن بشوند. یمن، بهشت روی زمین است! آنجا دیگر از این هوای گرم و خشک خبری نیست.

شنیده‌ام که ابوسفیان، ابوجهل و خیلی‌ها به خواستگاری خدیجه آمده‌اند و خدیجه به هیچ‌کدام آنها روی خوش نشان نداده است؛ زیرا همه آنها به طمع مال و ثروت به خواستگاری او آمده‌اند. ۲۶

ولی ماجرای خواستگاری شاه یمن با خواستگاران قبلی فرق می‌کند، او به طمع ثروت خدیجه به خواستگاری نیامده است، همه ثروت یمن در دست اوست، او هرگز نیازی به ثروت خدیجه ندارد.

پس راز این خواستگاری چیست؟

ما باید فکر کنیم و این راز را کشف کنیم...

فهمیدم. شاه یمن به دنبال زیبایی و جمال خدیجه است! او شنیده است که خدیجه، زیباترین بانوی عرب است و برای همین شیفته او شده است!

جالب است بدانی که یمن زیر نظر حکومت ایران اداره می‌شود. پادشاه ساسانی یکی از ایرانیان را به عنوان شاه یمن انتخاب کرده است. ۲۷

اکنون شاه یمن می‌خواهد ازدواج کند. مردم یمن همه عرب هستند، او می‌خواهد یک زن عرب بگیرد و او را ملکه آنجا کند تا مردم به حکومت او رضایت بیشتری نشان بدهند. آری، اگر ملکه، عرب باشد آنها دیگر حکومت را



حکومتی عربی می دانند.

شاه یمن به دنبال زیباترین زن عرب است، ملکه باید زیبا باشد.

\*\*\*

وقتی زنان مکه از موضوع با خبر می شوند خدیجه را سرزنش می کنند و می گویند: چرا خواستگار به این خوبی را رد کردی؟ مگر تو نمی خواهی شوهر کنی؟

خدیجه هیچ جوابی به آنها نمی دهد. او سکوت می کند ولی قدری ناراحت می شود. تا کی او باید این حرف ها را بشنود؟

کاش مادرش، فاطمه زنده بود. آن وقت خدیجه می توانست با او درد دل کند. ۲۸

مادر خدیجه، زنی بود مؤمن، از نسل ابراهیم (ع). تا زمانی که او زنده بود خدیجه هیچ غمی نداشت. خدیجه این پاکی قلب را از مادر به ارث برده است.

اکنون خدیجه برای زیارت قبر مادر می رود. او ساعتی کنار قبر مادر می نشیند. بعد کنار قبر پدر می رود.

هوا رو به تاریکی است، خدیجه از جا برمی خیزد تا به خانه برگردد.

\*\*\*

آن خانم کیست که به سوی خانه خدیجه می آید؟

او خواهر خدیجه است و نامش «هاله» است. او به دیدار خواهرش می رود. ۲۹

من مدتی صبر می کنم. ساعتی می گذرد، اکنون هاله از خانه خدیجه بیرون می آید. ما به سویش می رویم تا با او سخن بگوییم.

من برای هاله توضیح می دهم که دارم برای جوانان، کتابی در مورد خدیجه می نویسم. دوست دارم بدانم چرا خدیجه به همه خواستگاران خود جواب رد می دهد.

او نگاهی به ما می کند و به فکر فرو می رود. بعد از مدتی از ما می خواهد که به خانه او برویم تا برای ما سخن بگوید.

قدری راه می رویم. وقتی به در خانه او می رسیم همسر او به استقبال ما می آید. حتماً می دانی که عرب ها خیلی مهمان نواز هستند.

وارد خانه می شویم، دو دختر

را می بینیم که در حیاط خانه مشغول بازی هستند.

وارد اتاق می شویم، من قلم به دست می گیرم و هاله سخن می گوید:

\*\*\*

روز عید بود و مردم مکه کنار کعبه جمع شده بودند. همه جا جشن و سرور بود. عده ای شیرینی و شربت می دادند. همه آنها لباس های نو پوشیده بودند.

خدایچه کنار کعبه آمده بود و به مردم نگاه می کرد. او از بت هایی که مردم می پرستیدند بیزار بود و به دنبال روشنائی می گشت.

در آن روز مسافری از شام به مکه آمده بود و در گوشه ای نشسته و به فکر فرو رفته بود. خدایچه متوجه شد آن مسافر، یکی از پیروان حضرت عیسی (ع) است که به اینجا آمده است. خدایچه نزد او رفت. چند نفر دیگر هم دور آن مسافر جمع شده بودند.

مسافر رو به آنها کرد و گفت: به زودی آخرین پیامبر خدا در این شهر ظهور خواهد کرد و به بت پرستی پایان خواهد داد. ۳۰

خدایچه از شنیدن این مطلب خیلی خوشحال شد. مژده آمدن آخرین پیامبر قلب او را شاد کرد.

از همان روز خدایچه منتظر شد! منتظری که سر از پا نمی شناخت.

به زودی آخرین و کامل ترین دین خدا در این سرزمین ظهور خواهد کرد، جبرئیل نازل خواهد شد و سخن خدا را برای بشر خواهد آورد.

از همان روز خدایچه به انتظار نور نشسته است. او دعا می کند که هر چه زودتر این وعده خدا فرا برسد.

\*\*\*

خدایچه شنیده است که وقتی آخرین پیامبر خدا ظهور کند با مشکلات زیادی روبرو خواهد شد و بت پرستان او را اذیت و آزار خواهند کرد.

مردمی که سالیان سال، بت ها را پرستیده اند، چگونه باور کنند که این

بت ها چیزی جز سنگ نیستند؟

نسل در نسل برای آنها از قداست این بت ها سخن گفته اند. طبیعی است که در مقابل حرف جدید موضع بگیرند و دشمنی کنند.

خدیجه همه این ها را می داند و به فکر یاری آخرین پیامبر خداست.

او خوب می داند که تبلیغ دین آسمانی نیاز به پول و ثروت دارد، برای همین او به تجارت رو آورده است و با هدفی مقدس به فعالیت اقتصادی مشغول است.

او می خواهد با ثروت خویش، آخرین پیامبر را یاری کند. این هدف مقدس است که به او هم انگیزه می دهد و هم برکت! ۳۱

\*\*\*

مردانی که بوی پول به مشامشان رسیده است به خواستگاری خدیجه می آیند؛ اما خدیجه همه آنها را خوب می شناسد و همه را ناامید می کند.

آخر چگونه با کسی ازدواج کند که عشق بت و پول در دل دارد؟

درست است که ابوسفیان یکی از ثروتمندان بزرگ این شهر است؛ اما خدیجه هیچ علاقه ای به او ندارد.

خدیجه چگونه می تواند با کسی که مردم را به بت پرستی تشویق می کند ازدواج کند؟

پادشاه یمن هم نه به طمع ثروت خدیجه، بلکه به دلیل زیبایی ظاهری آن بانو به خواستگاری آمده است؛ امّا او نیز آتش پرست است و چندان فرقی با ابوسفیان ندارد.

خدیجه به خدای یکتا ایمان دارد و از همه بت ها بیزار است. او به آرمان بلند خود فکر می کند. او می خواهد وقتی آخرین پیامبر ظهور کند بتواند بدون هیچ مزاحمی، حق را یاری کند؛ همان پیامبری که از نسل ابراهیم (ع) است. ۳۲

**می خواهیم برایت زن بگیرم!**

پیرمردی نورانی همراه با چند نفر به سوی خانه خدیجه می روند. بیا ما هم آنجا برویم ببینیم چه خبر است.

آن پیرمرد ابوطالب

است، فرزند عبدالمطلب. او رئیس طایفه بنی هاشم است.

آنها برای دیدار با خدیجه وارد خانه او می شوند. خدیجه با آمدن آنها خوشحال می شود.

اکنون ابوطالب چنین می گوید:

من آمده ام تا از تو خواهشی بکنم.

بفرمایید. هر کاری داشته باشید من انجام می دهم.

محمد، پسر برادرم را حتماً می شناسی.

آری، او را می شناسم. در امانت داری زبانزد همه است.

تقاضای من این است که به او در کاروان تجاری خود کاری بدهید. من می خواهم او را داماد کنم. شاید بتوانم با مزدی که به او می دهید زندگی اش را سر و سامان بدهم.

باشد، به او بگویید خود را برای سفر شام آماده کند. من به دیگران یک شتر به عنوان مزد می دهم؛ اما به محمد (ص) دو شتر خواهم داد.

خیلی ممنونم. خدا به شما برکت بدهد. ۳۳

\* \* \*

اکنون ابوطالب نزد محمد می رود تا به او خبر بدهد که خدیجه با پیشنهاد او موافقت کرده است. محمد (ص) هر چه زودتر باید برای سفر آماده شود.

به راستی آیا محمد (ص) می تواند به خوبی تجارت کند؟ او که تا به حال تجربه تجارت ندارد و فقط در کوه ها و بیابان ها چوپانی کرده است. ۳۴

ابوطالب از خدا می خواهد که او در این سفر موفق شود، در این صورت شاید در سفرهای بعدی هم خدیجه از او کمک بخواهد.

عبداللّه، پدر محمد (ص) سال ها پیش، قبل از تولد او از دنیا رفت. آمنه، مادر او هم خیلی سال است فوت کرده است. همه دلخوشی محمد (ص)، عمویش ابوطالب است.

ابوطالب خیلی خوشحال است. وقتی محمد (ص) از سفر برگردد می تواند برای او به خواستگاری برود و دختری نجیب و خوب برای او بگیرد.

\* \* \*

خدیجه با خدمتکار

خود میسره سخن می گوید:

ای میسره! محمد را می شناسی؟

آری، کیست که خوبی و امانت داری او را نشنیده باشد.

قرار است که او در این سفر همراه شما باشد. حتماً می دانی که او از نسل ابراهیم(ع) است و احترامش لازم است. از تو می خواهم تو در این سفر همراه او باشی و او را یاری کنی.

چشم، بانوی من!

چند روز می گذرد، دیگر وقت سفر به شام است. اکنون محمد(ص) بیست و پنج سال دارد و می خواهد برای مدتی از عمومی خود جدا بشود.

او برای خداحافظی به خانه عمویش، ابوطالب می رود. ابوطالب او را در آغوش می گیرد و برایش دعای سفر می خواند و از خدا می خواهد تا او به سلامتی، این سفر را پشت سر بگذارد. ۳۵

محمد(ص) به سوی کعبه می رود و گرد آن طواف می کند و با خدای خویش سخن می گوید و آماده حرکت می شود.

او باید سریع خودش را به محل کاروان برساند. ۳۶

\*\*\*

هنوز خورشید طلوع نکرده است. میسره منتظر محمد(ص) است. او همه شتران را آماده کرده است. محمد(ص) نزد او می آید. باید همه کالاها را بار شترها کرد و حرکت نمود.

کارگران مشغول بار زدن شترها هستند، تعدادشان بسیار زیاد است. محمد(ص) بر کار آنها نظارت می کند تا بارها به دقت بسته شوند.

ساعتی می گذرد، آفتاب بالا آمده است. دیگر وقت حرکت است. صدای زنگ شترها به گوش می رسد. کاروان به سوی شام حرکت می کند.

**درختی که به یکباره سبز شد!**

اول باید از کوه ها عبور کنیم و بعد از آن به بیابان های خشک می رسیم. چند روزی می گذرد، ما آرام آرام به سوی شام حرکت می کنیم.

در یکی از روزها مسافت زیادی را طی می کنیم. همه خسته

شده ایم، غروب نزدیک است، دیگر باید در همین اطراف اتراق کنیم. ما داخل درّه ای عمیق هستیم.

میسره می خواهد دستور توقّف بدهد؛ اما محمّد(ص) به او می گوید:

نگاه به آسمان کن، چه می بینی؟

خورشید در حال غروب!

نه، طرف مشرق را می گویم. خوب نگاه کن!

ابره‌های سیاه را می بینم.

این نشانه باران است. ما نباید در اینجا اتراق کنیم.

به دستور محمّد(ص) کاروان به حرکت خود ادامه می دهد؛ اما کاروان دیگری که همراه ما می آید در همین درّه اتراق می کند. نام رئیس آن کاروان، مُضَعَب است.

میسره از سر دلسوزی نزد مُضَعَب می رود:

امشب در اینجا اتراق نکنید. اگر باران بیارد خطر سیل شما را تهدید می کند.

چه کسی گفته که در این فصل تابستان در اینجا باران می بارد؟

محمّد.

برو به او بگو که اگر ما از باران می ترسیدیم هرگز تاجر نمی شدیم!

میسره ناراحت می شود و برمی گردد. کاروان به حرکت خود ادامه می دهد. ما با سختی از آن درّه عبور می کنیم.

هوا کم کم تاریک می شود، در آن طرف تپه ای به چشم می آید. وقتی بالای آن تپه می رسیم محمّد(ص) اینجا را برای اتراق مناسب می بیند.

بارها را از شترها پایین می گذاریم و چند خیمه کوچک برپا می کنیم. شام مختصری می خوریم.

تو که خیلی خسته هستی زود به خواب می روی. من به آسمان نگاه می کنم. نور مهتاب، همه جا را روشن کرده است. نسیم می وزد، هوا خنک می شود. کم کم خواب به چشمانم می آید.

قطرات بارانی که بر ما می بارد از خواب بیدارمان می کند. چه باران تندی! هوا طوفانی شده است. همه جا تاریک است،

مهتاب دیگر پیدا نیست. ابرهای سیاه به اینجا رسیده اند.

باران تندی می بارد! آب از این



کوه ها جاری می شود و به سمت درّه می رود.

چقدر خوب شد که ما به بالای این تپه آمدیم!

\* \* \*

صبح فرا می رسد، دیگر از ابرها خبری نیست. اکنون می توانیم به سوی شام حرکت کنیم.

آنجا را نگاه کن! چند نفر به سوی ما می آیند. آنها کیستند؟

نزدیک تر می آیند. آنها همراهان مُصْعَب هستند که دیشب در آن درّه اتراق کردند. پس شترهای آنها کجایند؟

آنها نزد محمّد (ص) می آیند و به او خبر می دهند که دیشب سیل آمد. و مُصْعَب و دیگران که نمی توانستند از کالاها دل بکنند، گرفتار شده و غرق شدند. همه شترها در تاریکی شب رمیدند.

همان باران تند که بر دل این کوه ها بارید، سیل بزرگی شد و در آن درّه به راه افتاد.

از آن کاروان فقط همین چند نفر مانده اند که نه شتری دارند و نه باری!

محمّد (ص) از میسره می خواهد تا به آنها قدری غذا بدهد که بتوانند به مکه باز گردند. ۳۷

\* \* \*

کاروان به پیش می رود، روزها و شب ها می گذرند، کوه ها و بیابان ها پشت سر گذاشته می شوند...

ما فاصله زیادی تا شهر شام نداریم. این ها، درختان زیتون هستند که در این اطراف رویده اند.

نزدیک ظهر است و خوب است همین جا، کنار آن صومعه اتراق کنیم.

صومعه به جایی می گویند که یهودیان برای عبادت در آنجا جمع می شوند. بعضی از مردم این سرزمین پیرو دین موسی (ع) باقی مانده اند.

آفتاب می تابد، باید زیر سایه درختان برویم. شتران رها می شوند تا علف های خودرویی را که در اینجا رویده است بخورند.

میسره آن طرف ایستاده است و مواظب کالاها است. عدّه ای هم آتشی روشن می کنند تا بعد از مدّت ها، غذای گرمی بخوریم.

من فکر می کنم که نهار،

کباب باشد! آنها گوسفندی را در میانه راه خریده اند و قرار است گوشت آن را کباب کنند.

خوب است من هم در تهیه ناهار کمکی بکنم. گوشت تازه گوسفند را آماده کرده و روی آتش می گذارم.

صدایی به گوش می رسد: بشتابید! بشتابید!

این یکی از همراهان ما است که کمک می طلبد.

با شنیدن این صدا همه از جا برمی خیزند، شمشیرهای خود را برمی دارند و با سرعت می روند.

چه خبر شده است؟ آیا خطری کاروان را تهدید کرده است؟ آیا دزدان به ما حمله کرده اند؟

در این میان نگاهم به مردی می افتد که به سوی صومعه می دود. هیچ خبری از دزدان نیست، همه بارهای کاروان صحیح و سالم است:

چه شده که همه را به یاری فرا خواندی؟

مگر ندیدی که آن مرد یهودی چگونه به محمد(ص) خیره شده بود؟ مگر نمی دانی که یهودیان، دشمن او هستند؟ ۳۸

\*\*\*

من برمی خیزم و نزدیک صومعه می روم. می بینم که آن یهودی در بالای پشت بام صومعه ایستاده است و به آن طرف نگاه می کند. او به محمد(ص) خیره شده است که زیر درختی نشسته است.

او را صدا می زنم و به او می گویم:

چرا قصد جان محمد را کردی؟

چه کسی این حرف را زده است؟

مگر نیامده بودی تا به او آزاری برسانی؟

هرگز! من آمده بودم تا او را ببینم! من مثل بقیه یهودیان نیستم. من هیچ گاه حق را کتمان نمی کنم. من هرگز دینم را به دنیا نمی فروشم.

ماجرا چیست؟ او باید برای من بیشتر سخن بگوید. نزدیک تر می شوم و از او می خواهم برایم سخن بگوید.

\*\*\*

سال ها پیش استادی داشتم که برای من تورات می خواند.

نسخه ای از تورات اصلی به دست او رسیده بود. او برایم می گفت که علمای یهود تورات را تحریف کرده اند.

یک روز او مرا صدا زد و به من خبر داد که مرگش نزدیک است. سپس صفحه ای از تورات را به من نشان داد و گفت: این صفحه را بخوان.

من شروع به خواندن آن کردم. در آن صفحه، نشانه های آخرین پیامبر خدا نوشته شده بود. آن نشانه ها آن قدر واضح بود که وقتی من آن صفحه را خواندم خیال کردم پیامبر موعود را می بینم.

اشک در چشمانم حلقه زد، بعد دست مرا گرفتم و کنار درخت خشک شده ای بردم و گفتم: به زودی آخرین پیامبر خدا از اینجا عبور خواهد نمود و زیر این درخت خواهد نشست. این درخت سال هاست که خشکیده است، وقتی آخرین پیامبر زیر آن بنشیند این درخت، سبز خواهد شد و برگ های تازه خواهد داد. این معجزه ای خواهد بود تا تو بتوانی او را بشناسی. یادت باشد که سلام مرا به او برسانی.

اکنون سال هاست که من منتظر آمدن پیامبر موعود هستم. هر وقت کاروانی از مکه به اینجا می آید به جستجوی او هستم.

من امروز از بالای بلندی، چشم به راه دوخته بودم. شما را دیدم که به این سو می آیید. حسی به من می گفت که امروز گمشده خود را می یابم.

جوانی را در کاروان شما دیدم که شبیه گمشده من بود. با خود گفتم خوب است او را امتحان کنم. اولین نشانه پیامبر این است که او هرگز بت پرست نباشد. رو به او کردم و گفتم: ای جوان عرب! تو را به لات و عزی قسم می دهم.

او در جواب من گفت:

وای بر تو، ای مرد یهودی! نام خدا را رها می کنی و نام بت ها را به زبان می آوری!

سریع برگشتم و کتاب تورات را در دست گرفتم و آمدم، گاهی نگاه به تورات می کردم و گاهی نگاه به آن جوان.

همه نشانه های آن درست بود. اکنون باید صبر می کردم تا ببینم معجزه سبز شدن درخت روی می دهد یا نه.

شما بارهای شتران را باز کردید و سپس به زیر سایه درختان سبز رفتید؛ اما آن جوان به زیر همان درخت خشکیده رفت که استادم نشانم داده بود.

به اذن خدا آن درخت سبز شد و در یک لحظه، برگ های تازه داد. باور کردن آن سخت بود.

اینجا بود که من بی اختیار شدم و به سوی آن جوان دویدم تا صورتش را ببوسم. ناگهان صدایی بلند شد: «بشاید! بشاید!»،

همه به سوی من هجوم آوردند و من فرار کردم. ۳۹

\*\*\*

به زودی محمّد (ص) دعوت خود را آشکار خواهد کرد و جبرئیل بر او نازل خواهد شد. او همان کسی است که پیامبران الهی، مژده آمدنش را داده اند.

ما از اول این سفر با او همسفر بودیم و او را نمی شناختیم.

باید نزد میسره برویم و ماجرا را به او بگوییم. حتماً او خیلی خوشحال خواهد شد.

آیا تو می دانی میسره کجاست؟

او زیر آن درخت زیتون نشسته است. نزد او می رویم و با او سخن می گوئیم. او از جای خود برمی خیزد و به همان صومعه می رود تا با آن مرد یهودی سخن بگوید.

مدتی می گذرد. میسره به سوی ما می آید. او بسیار خوشحال است که حقیقتی بزرگ را فهمیده است.

\*\*\*

اکنون دیگر موقع حرکت است، باید هر چه سریع تر به

شهر شام برویم. فکر می کنم ما نزدیک غروب آفتاب، آنجا باشیم...

نگاه کن! آنجا دروازه شهر شام است. بعد از مدتی ما به محل اتراق کاروان ها می رویم و بارها را از شترها پایین می گذاریم.

عده ای برای خریدن کالاها آمده اند؛ اما آنها باید بروند و صبح زود بیایند.

امشب، آسمان شام مهتابی است. نسیم خنکی می وزد. بوی برگ درختان زیتون به مشام می رسد.

هنوز آفتاب زده است که تاجران شام می آیند تا کالاهای ما را خریداری کنند. جمعیت زیادی جمع می شود، هر کس برای کالاها قیمتی می گذارد.

کالایی که ما آورده ایم، عطر و صمغ و نقره و طلاست. باید همه این ها را بفروشیم و ابریشم و اسلحه و روغن و گندم خریداری کنیم و به مکه ببریم.

من که سررشته زیادی از کار تجارت ندارم، باید منتظر بمانم تا کار خرید و فروش کالاها تمام شود.

\*\*\*

چند روز می گذرد، ما آماده بازگشت می شویم. کالاهای خریداری شده را بر روی شترها بار می زنیم و کاروان به سوی مکه حرکت می کند.

راهی بس طولانی در پیش داریم. بیابان ها و کوه ها را پشت سر می گذاریم، شب ها و روزها می گذرند...

ما اکنون نزدیک مکه هستیم. اینجا بازار «تهامه» است، جایی که می توانیم کالاهایی را که از شام آورده ایم بفروشیم. تاجرانی در اینجا هستند که کالای ما را می خردند و به سوی یمن می برند. ۴۰

مدتی در اینجا می مانیم. کالاها به قیمت خوبی به فروش می روند. وقتی کار فروش کالاها تمام شود به مکه خواهیم رفت.

میسره خیلی خوشحال به نظر می رسد، کاروان امسال، چندین برابر سال های قبل سود داشته است.

این سود زیاد فقط به برکت حضور محمد(ص) است!

**برای بانو خبری خوش آوردم!**

وارد شهر مکه می شویم، گویا خبر ورود ما

به مردم رسیده است. آن پیرمرد که به این سو می آید، ابوطالب است. او به استقبال برادر زاده اش، محمد(ص) آمده است.

اکنون محمد(ص) در آغوش عموی مهربانش است. اشک شوق در چشمان هر دو حلقه می زند. ابوطالب خدا را شکر می کند که محمد(ص) صحیح و سالم از سفر برگشته است.

آنها به سوی خانه حرکت می کنند. محمد(ص) ماجرای سفر را برای عمویش می گوید. ابوطالب لبخندی می زند.

ابوطالب با خود فکر می کند که دیگر می تواند زندگی محمد(ص) را سر و سامان بدهد. وقتی او به خانه می رسد از همسرش، فاطمه بنت آسد می خواهد که در جستجوی همسر مناسبی برای محمد(ص) باشد.

به راستی چه کسی لیاقت خواهد داشت که همسر آخرین پیامبر باشد؟

\*\*\*

میسره به سوی خانه خدیجه می رود تا به او گزارش سفر را بدهد. او وارد خانه می شود و به سوی اتاق بانو می رود. او در گوشه ای می نشیند و منتظر آمدن بانو می شود.

بعد از لحظاتی بانو وارد می شود، میسره از جا برمی خیزد:

بانوی من، سلام!

سلام بر میسره!

خبر خوبی برای شما دارم. می دانم شما از شنیدن آن خیلی خوشحال می شوید.

خوش خبر باشی!

در این سفر ما به اندازه چهل سفر سود کردیم، این سگه های طلا سود این سفر است. ۴۱

خدا را شکر. مگر شما در این سفر چه خریدید و چه فروختید که این قدر سود کردید؟

ما همان کالای همیشگی را خرید و فروش کردیم.

پس چرا این همه سود کردید؟

من فکر می کنم همه این ها به برکت پیامبر موعود بود.

پیامبر موعود! تو او را از کجا می شناسی؟

اینجاست که میسر به خود می آید. یادش می آید که خدیجه از



ماجرای آن مرد یهودی خیر ندارد.

خدیجه منتظر است تا میسره پاسخ بدهد. میسره باید همه ماجرا را شرح بدهد. به راستی میسره در این سفر چه دیده و چه شنیده است؟

\*\*\*

بانوی من! وقتی ما نزدیکی شام رسیدیم کنار صومعه ای اتراق کردیم. در آنجا معجزه ای روی داد؟

چه معجزه ای؟

وقتی در آنجا اتراق کردیم، محمد به زیر درخت خشکیده ای رفت. ناگهان آن درخت سبز شد.

یعنی آن درخت برگ های تازه درآورد؟

آری، آنجا بود که مردی یهودی به سوی محمد آمد و خیره به او نگاه کرد و به ما خبر داد که محمد، همان پیامبر موعود است.

اکنون محمد کجاست؟ او چرا برای گرفتن مزدش اینجا نیامد؟

او به خانه عمویش رفت. شاید فردا به اینجا بیاید. ۴۲

\*\*\*

باید به میسره مزدگانی بدهم! او بهترین خبر را برای من آورده است.

خدیجه دستور می دهد تا دویست درهم و دو شتر به میسره به عنوان مزدگانی بدهند. ۴۳

میسره تشکر می کند و از بانو اجازه می گیرد و اتاق را ترک می کند.

او به یاد سال ها پیش می افتد، روزی که مسافری از شام به مکه آمده بود تا زادگاه آخرین پیامبر خدا را ببیند.

هنوز طنین صدای آن مسافر در گوش خدیجه است: «بزودی آخرین پیامبر خدا در این شهر ظهور خواهد کرد و به آیین بت پرستی پایان خواهد داد».

خدیجه از همان روز منتظر آخرین پیامبر بود؛ اما نمی دانست که گمشده اش، پسر عمویش، محمد (ص) است.

حتماً تعجب می کنی؟ شاید تا به حال این مطلب را نشنیده ای. محمد (ص) و خدیجه دختر عمو و پسر عمو هستند. هر دوی

آنها از نسل «قُصَيِّ» می باشند.

نمی دانم نام «قُصَيِّ» را

شنیده ای؟ او از نسل ابراهیم(ع) بود و چندین پسر داشت.

یکی از پسرهای او «عَبْدُ مَنَافٍ» بود که محمّد(ص) از نسل اوست، پسر دیگر او «عَبْدُ الْعِزَّى» بود که خدیجه از نسل او می باشد. ۴۴

اکنون خدیجه به پسرعمویش می اندیشد.

### فقط به خاطر تو

چند روز می گذرد و خدیجه در قلب خود احساس خوبی نسبت به محمّد(ص) پیدا می کند. او نمی تواند این احساس خود را به زبان بیاورد. قلب او جایگاه عشق مقدّسی شده است.

خدیجه شنیده است که ابوطالب در جستجوی همسری نجیب برای محمّد(ص) است. خدیجه با خود فکر می کند که چقدر خوب بود محمّد(ص) به خواستگاری او می آمد.

آیا او می تواند این عشق را به کسی بگوید؟

نه، اگر مردم این مطلب را بفهمند، چه خواهند گفت؟

خدیجه! تو دیوانه شده ای؟ آخر تو که خواستگارانانی چون شاه یمن داری، چرا می خواهی همسر محمّد(ص) بشوی؟ آیا فراموش کرده ای که او تا دیروز کارگر تو بوده است؟

مگر او از مال دنیا چه دارد؟

همه سرمایه او تا چندی قبل، یک چوب دستی بود که با آن چوپانی می کرد. او فقط دو شتر دارد که آنها را خود تو به عنوان مزد به او داده ای.

آخر چه شد که تو ملکه یمن بودن را رها کردی و حالا می خواهی با یک چوپان ازدواج کنی.

این ها سخنانی است که مردم به خدیجه خواهند گفت.

خدیجه با خود فکر می کند...

\*\*\*

شب ها که همه مردم به خواب می روند، خدیجه بیدار است. او که سال ها در انتظار پیامبر موعود بوده است، اکنون گمشده خود را یافته است.

خدیجه می داند که وقتی محمّد(ص) رسالت خود را آشکار کند، این مردم بت پرست او را اذیت و آزار خواهند کرد.

زندگی با محمّد(ص) پر

از دغدغه های بزرگ است، این زندگی سراسر، مبارزه با بت ها و طاغوت های زمان است.

هر کس جای خدیجه باشد به زندگی راحت خود فکر می کند. مگر او چه چیزی کم دارد؟ ثروت فراوانی دارد و بهترین خانه این شهر از آن اوست.

او این همه خواستگار ثروتمند دارد. کافی است به یکی از آنها جواب مثبت بدهد. او می تواند زندگی راحتی داشته باشد. همه این ها درست است؛ اما دل خدیجه به دنبال چیز دیگری است.

\* \* \*

خدایا! راز خود را با که بگویم؟ آیا کسی حرف مرا خواهد فهمید؟ آیا کسی مرا باور خواهد کرد؟

من فقط به خاطر تو می خواهم با محمد(ص) ازدواج کنم، پس خودت کمک کن! خودت یاریم کن!

تو بر هر کاری توانا هستی. تو می توانی مرا به او برسانی. تو می توانی دل او را به من متمایل کنی.

خدایا! من اکنون به کمک تو نیاز دارم. من هیچ کسی را غیر از تو ندارم...

آفتاب سوزان مکه بیداد می کند. اکنون اطراف کعبه خلوت است و خدیجه می تواند برای طواف برود.

او بر جای دست ابراهیم(ع) بوسه می زند و سپس پرده کعبه را می گیرد و با خدای خویش سخن می گوید. اشک او جاری می شود...

خدیجه با چشمانی که دیگر قرمز شده است به خانه می رود. وقتی به خانه می رسد، مستقیم به اتاق خود می رود و در را می بندد. خدمتکاران او تعجب می کنند. چه شده است؟ چرا خدیجه این قدر ناراحت است؟

یکی از خدمتکاران به خانه هاله، خواهر خدیجه می رود و از او می خواهد تا به دیدن خدیجه بیاید.

هاله با سرعت خود را به خانه خدیجه می رساند و وارد اتاق می شود. او کنار خدیجه

می آید. حال او را دگرگون می یابد. او نگاهی به خدیجه می کند و می گوید:

خواهر! چه شده است؟ چرا رنگ صورتت پریده است؟

چیزی نیست.

آیا خدیجه می تواند راز خود را به خواهرش، هاله بگوید؟

نه، باید صبر کرد، هنوز وقت آن نشده است. می ترسم هاله هم به خدیجه اعتراض کند و چنین بگوید: رسم است که مرد به خواستگاری زن برود، حالا تو می خواهی به خواستگاری محمد(ص) بروی! اگر تو کسی بودی که خواستگار نداشتی، تعجب نمی کردم.

\*\*\*

شب فرا می رسد و خدیجه در اتاق خود تنها نشسته است. نور کم رنگ ماه از پنجره می تابد.

خدیجه در فکر است. چشمانش پر از اشک است. او نمی داند چه کند. خدا را صدا می زند و از او یاری می طلبد.

خدیجه حرفی ندارد که همه سنت ها را بشکند و خودش به محمد(ص) پیشنهاد ازدواج بدهد؛ اما مشکل این است که او نمی داند آیا محمد(ص) او را قبول خواهد کرد یا نه؟

خدیجه با خود می گوید: نکند من لیاقت همسری محمد(ص) را نداشته باشم.

خدایا! من چه کنم؟ عشقی مقدّس را در قلبم ریختی و پریشانم کردی! فقط تو می توانی آرامم کنی!

ای آرامش دل بندگانت!

\*\*\*

می خواستم مطلبی را به تو بگویم.

من آماده شنیدن آن هستم.

خواهر! چگونه من حرفم را بزنم؟

من خواهر تو هستم، راحت باش، حرفت را بزن.

من به یک نفر علاقه پیدا کرده ام.

مبارک است! پس سرانجام تصمیم گرفتی ازدواج کنی.

خدیجه لبخندی می زند. هاله خیلی خوشحال می شود و می پرسد:

خوب بگو بدانم کدام مرد توانست دل تو را برباید؟ تو به کدام خواستگاران علاقه پیدا کرده ای؟ نکند شاه

یمن را انتخاب کردی؟

نه، من به کسی علاقه پیدا کرده ام که تا به حال به خواستگاری من نیامده است!

می دانی که ما خانواده نجیبی هستیم و هرگز این رسم ها را نداشتیم!

خدایچه سرش را پایین می اندازد و سکوت می کند. او نمی داند به خواهر چه جوابی بدهد. چاره ای نیست باید واقعیت را بگویند پس چنین می گویند:

خواهرم! آن روز عید را به خاطر داری که مسافری از شام به شهر ما آمده بود.

همان مسافر که برای دیدن زادگاه آخرین پیامبر به مکه آمده بود؟

آری.

هرگز یادم نمی رود که او چقدر مشتاق دیدن آخرین پیامبر بود.

خواهر! من فهمیده ام که آن پیامبر موعود کیست؟

راست می گویی! پس چرا به من خبر ندادی؟ پیامبر موعود کیست؟

محمد.

تو از کجا این را فهمیدی؟

این مطلب را میسر به من گفت. وقتی آنها به شام رفتند، یکی از علمای یهود، محمد را می بیند و به میسر می گوید او همان پیامبر موعود است.

هر دو خواهر سکوت می کنند و دیگر حرفی نمی زنند. آنها فقط به هم نگاه می کنند.

هاله نمی داند چه بگوید. راستش را بخواهی او به خواهر خود غبطه می خورد. او باور نمی کند که خدیجه این قدر آسمانی فکر کند.

اگر این ازدواج صورت بگیرد نام و یاد خدیجه، جاودانه خواهد شد. خدیجه می خواهد همسر پیامبر خدا بشود.

هاله راز گریه های شبانه خدیجه را می فهمد. آری، چهره رنگ پریده خدیجه نشانه عشق او به محمد (ص) است.

لحظاتی می گذرد، اکنون هاله رو به خدیجه می کند و می گوید: خواهر! محمد جوان بسیار خوبی است؛ اما آیا می دانی که



دستش از مال دنیا خالی است؟

خدایچه چگونه جواب خواهر را بدهد؟

\* \* \*

چرا همه مردم

نگاهشان به ثروت و مالِ دنیاست و اگر مردی فقیر باشد، کسی همسر او نمی شود؟

این ها از سنت های جاهلی است که مردم همه ارزش ها را در پول خلاصه می کنند.

مردم این روزگار فقط به دنیا فکر می کنند و شیفته آن شده اند؛ من این را نمی خواهم. من می خواهم شیفته آسمان باشم!

اگر ملکه یمن بشوم به زودی این عزت به پایان خواهد رسید و من فقط با یک کفن به قبر خواهم رفت.

من می خواهم عزتی بی پایان را برای خود بخرم و به سعادت ابدی برسم که همان رضایت خداست.

من خدیجه ام. از نسل ابراهیم(ع)!

خواهرم! در نگاه من ثروتمند بودن ارزش نیست. این را خوب بدان! ارزش های من چیزهایی است که بوی آسمان می دهد!

\*\*\*

اکنون هاله به فکر فرو می رود. او دیگر به خدیجه حق می دهد. هاله باید برای خدیجه مادری کند. اگر مادر آنها زنده بود در این شرایط برای خدیجه چه می کرد؟ هاله باید همان کار را بکند. او خواهر بزرگ تر است.

دیگر وقت خداحافظی است. هاله از جا برمی خیزد تا به خانه خود برود.

خدیجه خدا را شکر می کند که توانست حرف دلش را به خواهرش بگوید. هاله به خوبی حرف خدیجه را فهمید و او را درک کرد.

خدیجه خود را منتظر سخنان تندی کرده بود. مثلاً خواهرش به او بگوید: مگر دیوانه ای که عاشق یک چوپان شده ای؟

ولی نام محمد(ص) چیست که این گونه خواهر خدیجه را آرام کرد؟

آری، این نام آسمانی، آرام بخش همه دل ها است، یاد محمد(ص)، یاد خداست.

\*\*\*

امشب خواب به چشمان هاله نمی رود. او به خدیجه فکر می کند و دلش می خواهد به خواهرش کمک کند.

او می داند که اگر

این ازدواج سر نگیرد، خدیجه دیگر ازدواج نخواهد کرد.

هاله شنیده است که ابوطالب به دنبال همسر مناسبی برای محمد(ص) است. شاید به همین زودی محمد(ص) ازدواج کند. هاله نباید فرصت را از دست بدهد.

به راستی او چه باید بکند؟ اگر زنان مکه بفهمند که خدیجه عاشق محمد(ص) شده است چه خواهند کرد؟

هاله در حیاط خانه قدم می زند و به ستارگان آسمان نگاه می کند که در تاریکی شب می درخشند.

ناگهان فکری به ذهن او می رسد: باید با محمد سخن بگویم!

آری، باید این راز را با محمد در میان گذاشت. این بهترین راه است.

\* \* \*

خدیجه! سریع آماده شو!

هاله! مگر قرار است جایی برویم؟

آری، می خواهیم برای طواف کعبه برویم.

چشم. الان آماده می شوم.

بعد از دقایقی، خدیجه همراه هاله به سوی کعبه حرکت می کنند. آن کوه را می بینی! آنجا را کوه صفا می گویند.

آنجا را نگاه کن! آنجا دو نفر را می بینی که بالای کوه صفا نشسته اند. چهره یکی از آنها آشنا به نظر می رسد. او محمد(ص) است که با دوستش عمار در بالای کوه نشسته اند.

نشستن روی کوه صفا ثواب زیادی دارد، کوه صفا همان جایی است که وقتی آدم(ع) از بهشت رانده شد در بالای آن قرار گرفت. آدم(ع) آن قدر بالای این کوه گریه کرد تا خدا گناه او را بخشید. کوه صفا مکان بسیار مقدّسی است. ۴۵

\* \* \*

هاله از خدیجه می خواهد تا لحظه ای در گوشه ای صبر کند. هاله خودش به سوی کوه صفا می رود. او به عمار اشاره می کند تا از کوه پایین بیاید.

نگاه خدیجه به بالای کوه صفا می افتد، محمد(ص) را می بیند که در آنجا نشسته است. گویی همه

هستیش در آنجاست. قلبش تند تند می زند. او سریع نگاه خود را از محمد(ص) می گیرد، نجابتش مانع می شود تا به محمد(ص) خیره بماند.

عمار از کوه پایین می آید. هاله به او چنین می گوید:

عمار! من می خواستم مطلب مهمی را به تو بگویم.

چه مطلبی؟

شنیده ام که ابوطالب به دنبال همسری خوب و نجیب برای محمد است.

آری، من خودم پیشنهاد چند مورد را به آنها داده ام.

خوب، نتیجه چه شده است؟

تو که می دانی مردم امروز فقط به پول و ثروت دنیا فکر می کنند.

ای عمار! من همسری برای محمد سراغ دارم که این گونه فکر نمی کند.

هاله! حتماً می دانی که هر کسی شایستگی ازدواج با محمد را ندارد. محمد به دنبال همسری می گردد که نجیب باشد.

من قول می دهم که بهترین گزینه را برای محمد پیدا کرده باشم.

نامش چیست؟

خدیده!

خواهرت را می گویی؟

آری. ۴۶

\*\*\*

عمار نمی داند چه بگوید، او خیلی تعجب کرده است، چگونه زیباترین و ثروتمندترین بانوی عرب حاضر شده است با محمد(ص) ازدواج کند؟ این با عقل جور در نمی آید. ۴۷

هاله بار دیگر عمار را صدا می زند و می گوید: از تو می خواهم تا با محمد(ص) درباره این موضوع سخن بگویی.

عمار باز هم سکوت می کند. او هر چه فکر می کند به نتیجه ای نمی رسد. چه شده است که خدیده، شاه یمن را جواب

کرده و حالا می خواهد همسر محمّد (ص) بشود؟

ای عمّار! زیاد فکر نکن!

هیچ کس نمی تواند پاسخ این سوّال را بدهد!

خدا هم امروز به خدیجه افتخار کرد.

ای عمّار! خدیجه می خواهد در اوج سیاهی ها همچون خورشیدی بدرخشد.

در روزگاری که همه ارزش ها فراموش شده اند خدیجه، چه انتخاب زیبایی کرد.

هنر این

است که در اوج سیاهی ها بدرخشی، وقتی که همه مردم خوب هستند، خوب بودن هنر نیست!!

\* \* \*

هاله با عمّار خداحافظی می کند و برای طواف می رود، او در جستجوی خواهرش است و خواهرش را کنار کعبه می یابد در حالی که پرده کعبه را گرفته است و آرام آرام گریه می کند و با خدای خود سخن می گوید:

خدایا! ... فقط به خاطر تو!

من از میان همه، محمّد(ص) را انتخاب کردم؛ و همه آداب و رسوم را کنار گذاشتم و برای او پیام فرستادم. ۴۸

من آماده ام تا همه وجود و همه ثروتم را به پای او بریزم؛

من کنیز او می شوم و هستی خود را فدایش می کنم.

من همه این کارها را فقط به خاطر تو انجام می دهم.

و تو چه می دانی که خدا چه جوابی به خدیجه می دهد، بگذار این قلم چنین بنویسد:

ای خدیجه! ای فرشته زیبای من!

تو از همه چیز خود به خاطر من گذشتی، تو کنیز دوست من شدی!

تو به خاطر من، همه وجود و ثروت خود را به پای محمّد(ص) می ریزی.

من هم به خاطر تو، گل زیبای خود را به تو می دهم.

من فقط به خاطر تو، به تو فاطمه می دهم.

تو چه می دانی فاطمه کیست. فاطمه، گل سرسبد هستی من است.

**وقتی خورشید شیفته تو شد**

تنگ غروب عمّار در خانه نشسته است و با خود فکر می کند.

آیا موافقی نزد او برویم و قدری با او سخن بگوییم؟

به چه فکر می کنی؟ عمّار!

آری، من باید پیام خدیجه را به محمد برسانم؛ اما نمی دانم چگونه؟

همین امشب نزد محمد برو و ماجرا را بگو.

تو که نویسنده هستی، نمی شود یک متنی را برای من بنویسی؟

برای

چه؟

تا من آن را بخوانم و پیام خدیجه را این گونه برسانم.

من خود نیز در نوشتن این کتاب، بارها ماندم چه بنویسم و آرزو کردم کاش این کتاب را یک نویسنده زن می نوشت، ما مردها هر کاری هم بکنیم نمی توانیم احساسات نجیبانه یک زن را بیان کنیم!

پس می گویی چه کنم؟ چه بگویم؟

توکل به خدا داشته باش، خودش کمکت می کند.

\*\*\*

ساعتی از شب گذشته است. در خانه به صدا در می آید، محمد(ص) برمی خیزد و در خانه را باز می کند و عمار را می بیند. او را به داخل خانه دعوت می کند.

محمد(ص) برایش نوشیدنی خنک می آورد. عمار می گوید:

شنیدم که عمویت، ابوطالب می خواهد برایت زن بگیرد.

آری، من دیگر باید ازدواج کنم.

بگو بدانم خودت کسی را هم در نظر داری؟

من این کار را به عمویم ابوطالب و عمه ام صفیه سپردم.

من برای تو یک همسر خوب سراغ دارم.

خوب، برو به عمو و عمه ام بگو، اگر آنها پسند کردند به خواستگاریش می رویم.

عمار به صورت پاک و نورانی محمد(ص) نگاه می کند لبخند شادمانی می زند و می گوید:

این کسی را که من می گویم آنها حتماً می پسندند، مهم این است که تو بخواهی با او ازدواج کنی.

چه کسی را می خواهی معرفی کنی؟

خدیجه.

\*\*\*



عمّار خیلی خوشحال است که توانست وظیفه خود را انجام بدهد. او با محمّد (ص) خداحافظی می کند و به خانه خود می رود.

او وقتی به خانه می رسد از خود سوّل می کند: آیا محمّد (ص) به خواستگاری خدیجه خواهد رفت؟

حتماً محمّد (ص) می داند که خدیجه خواستگاران زیادی دارد. خدیجه زیباترین و ثروتمندترین زن عرب است، به همین

دلیل، شاه یمن به خواستگاری او آمده است.

ثروتمندان مکه نیز به خواستگاری او آمده اند؛ اما خدیجه همه آنها را ناامید کرده است.

\*\*\*

باید امشب محمد(ص) تصمیم خود را بگیرد، آیا او به خواستگاری خدیجه خواهد رفت؟

او به خوبی می داند که مردم مکه فقط به یک بانو، «طاهره» می گویند، آن هم خدیجه است. طاهره یعنی پاکدامن!

هیچ کس به پاکدامنی و نجابت خدیجه نمی رسد، او از نسل ابراهیم(ع) است.

خدیجه دختر عموی اوست و محمد(ص) به خوبی او را می شناسد. خیلی ها آرزو دارند جای او باشند، زیباترین و ثروتمندترین بانوی عرب شیفته او شده است.

به راستی محمد(ص) شیفته کدام خوبی خدیجه می شود؟

آیا او به زیبایی خدیجه دل می بیند یا به ثروت خدیجه؟

هرگز!!

او می خواهد سراغ خود خدیجه برود، نه سراغ ثروت بی اندازه او و نه سراغ زیبایی او! ۴۹

\*\*\*

ای خدیجه! برای چه شیفته محمد(ص) شدی؟

تو که می دانی او فقیر است، پس چرا او را انتخاب کردی؟

فهمیدم. در نگاه تو، دنیا هیچ ارزشی ندارد، هر چه پایان پذیر باشد دل تو را نمی رباید!

تو به دنبال صداقت و انسانیت هستی. تو می خواهی با مردی ازدواج کنی که از دنیا آزاد است.

تو خوب می دانی، ثروتمند واقعی کسی است که دنیا برای او ارزشی نداشته باشد.

تو نمی خواهی که دیگر در فکر دنیا و آب و خاک باشی. تو فهمیده ای که ارزش عمر تو از همه این ها بالاتر است. تو می

خواهی عمر خود را صرف چیزی کنی که بی نهایت است!

تو خوب می دانی مردی که به دنیا دل نبندد، خیلی قیمت دارد.

ارزش او از همه دنیا بالاتر است!

تو شیفته کسی شده ای که شیفته دنیا نیست.

\* \* \*

صبح

روز بعد فرا می رسد و محمد(ص) به سوی خانه خدیجه می رود. او می خواهد با خدیجه سخن بگوید.

محمد(ص) می خواهد همه ماجرا را از زبان خود خدیجه بشنود. مردم وقتی می بینند او به خانه خدیجه می رود خیال می کنند او می خواهد مزد خود را از خدیجه بگیرد.

میسره به خدیجه خبر می دهد که محمد(ص) آمده است. او وارد اتاق خدیجه می شود.

خدیجه پشت پرده نشسته است. محمد(ص) سلام می کند و جواب سلام می شنود...

\* \* \*

آمدی، چقدر منتظرت بودم! دلم گواهی می داد که می آیی. بین گفته ام خانه را برایت آب و جارو کرده اند.

پیامی برای من فرستاده بودی، گفتم بیایم از زبان خودت بشنوم، ماجرا چیست؟

پسر عمو! من شیفته خوبی های تو شده ام. تو پسر عمومی من هستی و هم بهترین مرد این روزگار!

آیا می دانی زندگی با من سختی های زیادی دارد؟ زندگی من یک سفر پر از بلاست. من به زودی راهی را آغاز خواهم کرد که دشمنی همه مردم را در پی خواهد داشت.

من همه این سختی ها را به جان خریدارم! من می خواهم تو را یاری کنم.

با حرف مردم چه خواهی کرد؟

من از حرف آنها هیچ باکی ندارم.

آنها به تو خواهند گفت: چرا با کسی که روزی کارگر تو بود ازدواج کردی؟

به آنها می گویم: من با آقا و مولای خود ازدواج کرده ام.

اگر همسر من بشوی همه دوستان خود را از دست می دهی.

من آماده ام تا همه هستی خود را به پای تو بریزم!

باشد، من به زودی به خواستگاری تو خواهم آمد.

پسر عمو! منتظرت می مانم.

\* \* \*

محمد (ص) از خانه خدیجه بیرون می آید. او

خیلی خوشحال است که خدا دعایش را مستجاب کرده است.

او اکنون می خواهد این ماجرا را به عمویش ابوطالب بگوید. درست است که آمنه، مادر او سال ها پیش از دنیا رفته است؛ اما صَفِیَّه که هست. صَفِیَّه، عمّه مهربان اوست. ۵۰

نگاه کن! محمّد(ص) به سوی خانه صَفِیَّه می رود. او می خواهد با عمّه اش سخن بگوید. عمّه با روی باز از او استقبال می کند:

خیلی خوش آمدی!

عمّه جان! من می خواستم مطلبی را به شما بگویم.

بفرما!

من همسر آینده خود را انتخاب کرده ام.

مبارک است! بگو بدانم چه کسی دل تو را ربوده است تا همین امشب به خواستگاری او برویم.

خدایچه.

قربانت بشوم. نمی خواهم دل تو را بشکنم؛ اما فکر نمی کنم خدایچه همسر تو بشود. او همسر شاه یمن نشد. کاش یک نفر دیگری را انتخاب می کردی!

من فقط با خدایچه ازدواج می کنم. شما برو از طرف من با او سخن بگو، شاید قبول کند.

باشد، همین الان به خانه او می روم.

\* \* \*

من با خود فکر می کنم چرا محمّد(ص) در مورد علاقه خدایچه به او چیزی نگفت؟

شاید او می خواهد کسی نفهمد که خدایچه شیفته او شده است. اگر مردم بفهمند خدایچه برای محمّد(ص) چه پیامی داده است، نجابت خدایچه را زیر سؤل خواهند برد.

محمّد(ص) به گونه ای با عمّه اش سخن گفت که او از ماجرای پیام خدایچه باخبر نشود.

اکنون صَفِیَّه به سوی خانه خدایچه حرکت می کند تا با او سخن بگوید. به خدایچه خبر می دهند که صَفِیَّه آمده است، او با عجله به استقبال صَفِیَّه می رود.

سخنانی میان صَفِيَّه و خديجه رد و بدل می شود، صَفِيَّه می فهمد که خديجه حاضر است با محمّد(ص) ازدواج کند.

صَفِيَّه خیلی

خوشحال می شود و تصمیم می گیرد تا هر چه سریعتر این خبر را برای ابوطالب ببرد. ۵۱.

صَفِيَّه آخرین سخن خود را به خدیجه چنین می گوید: «ما امشب به خواستگاری تو می آییم».

خدیجه کسی را می فرستد که به عمویش خبر بدهد تا در مراسم امشب شرکت کند. بعد از مرگ پدر خدیجه، این عموی خدیجه است که همه کاره اوست.

صَفِيَّه هم به خانه ابوطالب می رود و با او سخن می گوید. وقتی ابوطالب ماجرا را می شنود خیلی خوشحال می شود و تصمیم می گیرد تا در اولین فرصت به خواستگاری خدیجه بروند.

### این خانه، خانه توست

امروز دهم ماه ربیع الأول است. ابوطالب همراه با گروهی از زنان و مردان بنی هاشم به سوی خانه خدیجه می روند. ۵۲.

آیا محمّد(ص) را می بینی؟ او لباس زیبایی بر تن کرده و عطر خوشبویی زده است.

وقتی آنها به در خانه خدیجه می رسند، خدمتگزاران خدیجه به آنها خوش آمد می گویند. آنها نیز خوشحالند.

همه وارد خانه می شوند، و داخل اتاق پذیرایی می نشینند، خدیجه دستور می دهد تا با انواع میوه ها از مهمانان پذیرایی کنند. آن طرف مجلس عمومی خدیجه با چند نفر نشسته اند.

اکنون ابوطالب شروع به سخن می کند.

روی سخن او با عموی خدیجه است. گوش کن! او چقدر زیبا سخن می گوید: «ستایش خدایی که ما را از نسل ابراهیم(ع) قرار داد. این برادر زاده ام محمّد است که خوب می دانید در پاکی و درستکاری، هیچ کس به پای او نمی رسد. درست است که دست او از مال دنیا کوتاه است؛ اما مال دنیا به هیچ کس وفا نمی کند. محمّد جوانی است که دین دارد و این بهره ای بس بزرگ است! امروز محمّد مشتاق خدیجه شده و خدیجه هم شیفته اوست. همه می دانیم که خدیجه به سخاوت



و پاکدامنی مشهور است. ما به خواستگاری خدیجه آمده ایم». ۵۳

همه منتظر هستند تا عموی خدیجه نظر خود را بدهد. ابوطالب به او رو می کند و می گوید:

نظر شما چیست؟

شما می دانید خدیجه، سالار زنان عرب است و برای همین مهریه او خیلی سنگین است.

مهریه خدیجه چقدر است؟

ما بیش از هزار سکه طلا می خواهیم!

سکوتی در مجلس حکم فرما می شود. چه کسی می تواند این همه سکه طلا فراهم کند، اگر همه دارایی ابوطالب و فامیل او را روی هم بگذاری به صد سکه طلا نمی رسد.

هیچ کس حرف نمی زند، شاید عموی خدیجه عمداً این مبلغ را گفته است تا عروسی سر نگیرد. ۵۴.

لحظاتی بین شک و تردید می گذرد...

\*\*\*

ناگهان صدایی از پشت پرده به گوش می رسد: ای ابوطالب! قبول کن! من این مهریه را می دهم!

این خدیجه است که سکوت مجلس را شکسته است. او در واقع می خواهد با عموی خود سخن بگوید:

ای عمو! اگر می خواهی مهریه من زیاد باشد و به همه بگویی که مهریه دختر برادرم از همه دخترهای عرب زیادتر بود، اشکالی ندارد؛ اما من همه این مهریه را از مال خودم می دهم.

آری، خدیجه این مهریه سنگین را از ثروت خودش می دهد، تا به حال چه کسی چنین کرده است؟

هیچ چیز نمی تواند مانع تصمیم آسمانی خدیجه شود. او نه تنها بیش از هزار سکه طلا را به پای محمد (ص) می ریزد، بلکه می خواهد همه هستی خود را فدای این مرد آسمانی کند.

خدیجه چیزی را می داند که خیلی ها نمی دانند. ۵۵.

عموی خدیجه می فهمد که عشق خدیجه به محمد (ص) خیلی بیش از این چیزهاست که او فکر می کرد.

اکنون ابوطالب رو به عموی خدیجه می کند و از او

سول می کند که آیا به ازدواج محمد و خدیجه راضی است؟

عموی خدیجه به نشانه رضایت سری تکان می دهد. صدای هلهله و شادی فضا را پر می کند. لبخند بر چهره همه می نشیند. خطبه عقد خوانده می شود و محمد(ص) و خدیجه(س)، زن و شوهر می شوند. ۵۶

اکنون خدیجه میسرّه را صدا می زند از او می خواهد تا مقدمات جشن بزرگی را فراهم کند و چندین شتر را بکشد و با گوشت آن، غذای زیادی تهیه کند.

باید همه مردم مکه به این جشن دعوت بشوند.

\* \* \*

اکنون دیگر وقت آن است تا محمد(ص) نزد خدیجه برود، خدیجه و صفیه و دیگر زنان در پشت پرده نشسته اند. محمد(ص) از جا برمی خیزد و نزد خدیجه می رود.

صفیه و دیگر زنان از آنجا می روند تا این عروس و داماد تنها باشند.

قلب خدیجه به تندی می تپد، چگونه باور کند، همان کسی که سال ها در انتظارش بود، اکنون همسر اوست و کنارش نشسته است.

اشک شوق در چشمان خدیجه حلقه می زند. او نمی داند چه بگوید، صدایش می لرزد و می گوید:

آقای من!

مرا به کنیزی خودت قبول کن!

\* \* \*

خدیجه از میسرّه می خواهد تا خدمتگزاران هر چه زودتر بر دایره عروسی بزنند. بعد از لحظاتی، عده ای دایره را در دست گرفته و شروع به زدن آن می کنند. ۵۷

آیا دوست داری بدانی چرا خدیجه این دستور را داد؟

در این روزگار، دفتر ثبت ازدواج که وجود ندارد. هرگاه عقدی در خانه ای صورت می گیرد، اهل آن خانه دایره می زنند. دایره، طبل کوچکی است که با انگشتان به روی آن می زنند و به آن «دَف» هم می گویند.

آنها با این کار به همه اعلام می کنند که در این خانه ازدواجی صورت گرفته است.



بدانید از این لحظه به بعد، محمّد(ص) و خدیجه، زن و شوهر هستند!

در فرهنگ این مردم، ازدواج این گونه اعلام عمومی می شود.

نگاه کن! زنان مکه از خانه ها بیرون آمده اند و می خواهند بدانند که صدا از کجا می آید. جلو می آیند تا به خانه خدیجه می رسند. آنها با خود می گویند که سرانجام خدیجه شوهر کرد.

شوهر او کیست؟

آیا با ابوسفیان ازدواج کرد یا با شاه یمن؟

نه، او با محمّد ازدواج کرده است!

همه، انگشت تعجب به دهان می گیرند، آخر چگونه چنین چیزی ممکن است!

نکند این خبر دروغ باشد؟

نه، مگر صدای دایره ها را نمی شنوی؟

\*\*\*

خبر به گوش ابوسفیان می رسد. او یکی از خواستگاران خدیجه بود و اکنون از شنیدن این خبر ناراحت شده است. آتش کینه و حسادت در دل او می نشیند. او فقط به دشمنی می اندیشد. ۵۸.

او با خود می گوید: آخر چگونه ممکن است خدیجه به من جواب رد بدهد و با محمّد ازدواج کند؟ محمّد که تا دیروز کارگر او بود. او چرا این کار را کرد؟

ابوسفیان یکی را می فرستد تا از خانه خدیجه خبر بیاورد. او می خواهد بداند که چه کسی واسطه این ازدواج بوده و مهریه خدیجه چقدر بوده است.

ساعتی بعد به او خبر می دهند که مهریه خدیجه بیش از هزار سکه طلا بوده است و محمّد(ص) همه آن را نقداً پرداخت کرده است.

به راستی او این همه پول را از کجا آورده است؟

او هر چه فکر می کند به نتیجه ای نمی رسد. نکند ابوطالب گنجی پیدا کرده و آن را به محمّد(ص) داده است؟

\*\*\*

ابوسفیان با خود فکر می کند خوب است نزد ابوجهل بروم، حتماً او از این

ماجرا خبر دارد.

وقتی ابوسفیان با ابوجهل سخن می گوید، او هم تعجب می کند. آخر محمد(ص) این همه پول را از کجا آورده است؟

ابوجهل به ابوسفیان می گوید: حوصله کن! من به زودی از ماجرا با خبر می شوم.

سرانجام ابوجهل می فهمد پول مهریه را خود خدیجه داده است. او نزد ابوطالب می آید و می گوید: ما تا به حال ندیده بودیم که عروس برای داماد مهریه پرداخت کند. ۵۹.

ابوطالب از این سخن ابوجهل ناراحت می شود و می گوید: اگر شما هم به درستکاری محمد بودید، هیچ مهریه ای از شما نمی گرفتند. ۶۰

\*\*\*

مردم دسته دسته به خانه خدیجه می آیند، تا ساعتی دیگر جشن بزرگی برپا خواهد شد. ۶۱.

ابوطالب هم برای محمد(ص) لباسی زیبا و نو تهیه می کند. وقتی او این لباس را به تن می کند زیباتر به نظر می آید. ۶۲.

همه مهمانان آمده اند. آنها با انواع میوه ها پذیرایی می شوند. در میان این جمعیت، ابن غنم را می بینم. او یکی از شاعران معروف است.

او همانطور که مشغول خوردن میوه و شیرینی است با خود می گوید: خوشا به حال تو ای خدیجه که همسر بهترین مرد روزگار شده ای!

بعد از لحظه ای او حس زیبایی را در خود می یابد و می خواهد شعری بسراید.

او از ابوطالب اجازه می گیرد و سپس از جا برمی خیزد و چنین می گوید: «هَنِيئاً مَرِيئاً يَا خَدِيجَةُ قَدْ جَرَتْ لَكَ الطَّيْرُ فِي مَا كَانَ مِنْكَ بِأَسَدٍ... ای خدیجه! خوشا به حال تو که امروز پرنده خوشبختی بالای سر تو پرواز می کند. تو با خوب ترین مرد روزگار ازدواج کرده ای. همه می دانند که هیچ کس در خوبی و کمال به محمد نمی رسد».

این شعر برای همیشه در تاریخ خواهد ماند و راز انتخاب خدیجه را برای همه بیان خواهد کرد. ۶۳.

\*

پاسی از شب گذشته است. مهمانان شام خورده اند و همه به خانه های خود رفته اند.

اکنون دیگر وقت خداحافظی است. ابوطالب از جا برمی خیزد تا به خانه خود برود، محمد(ص) نیز می خواهد همراه او برود.

رسم است که باید داماد خانه ای تهیه کند و بعد از آن عروس را به خانه خود ببرد؛ اما محمد(ص) که خانه ای ندارد، او از کودکی در خانه عمویش بوده است. باید به او فرصت داد تا خانه ای تهیه کند و همسر خود را با مراسمی به خانه خود ببرد.

محمد(ص) برای خداحافظی نزد خدیجه می رود و می گوید:

همسرم! با من کاری نداری؟ من دارم می روم.

آقای من! کجا می روی؟

به خانه عمویم، ابوطالب.

مگر نمی دانی که خانه من، خانه توست و من کنیز تو هستم؟

محمد(ص) نگاهی به خدیجه می کند و چشمان اشک آلودش را می بیند. او می فهمد خدیجه از روی تعارف سخن نمی گوید.

آری، خدیجه همه هستی خود را به پای همسرش ریخته است. او دیگر این خانه را خانه خودش نمی داند.

و این چنین است که محمد(ص) کنار خدیجه می ماند و زندگی پر خیر و برکت آنها آغاز می شود. ۶۴

### دست های مهربان تو کجاست؟

همه مردم در جهل و نادانی به سر می برند و به پرستش بت ها مشغول هستند.

عده ای هم از جهل آنان سوء استفاده کرده و ثروت آنها را به یغما می برند.

افسوس! شهر مکه که باید پرچم دار توحید باشد، خانه بت ها شده است.

محمد(ص) به فکر نابودی همه بت ها است. او در آرزوی روزی است که فریاد بلند توحید در مکه طنین انداز شود.

او در ماه رجب به غار حرا می رود و در آنجا به عبادت خدا مشغول می شود. غار حرا در بالای کوه بلندی است

که در بیرون از شهر قرار دارد و اگر بخواهی به این غار برسی، یک ساعت وقت نیاز داری تا از کوه بالا بروی. ۶۵

پیامبر غار را انتخاب کرده است تا از همه سیاهی های این روزگار به دور باشد.

خدایچه هر روز از خانه حرکت می کند و به پای این کوه می آید و از آن بالا می رود تا آب و غذا به محمد(ص) برساند.

خدایچه می تواند کسی را برای این کار بفرستد؛ اما این کار را نمی کند، او می خواهد به این بهانه همسرش را ببیند.

\* \* \*

وقتی که ماه رجب تمام می شود محمد(ص) به شهر باز می گردد و به زندگی معمولی خود مشغول می شود.

خدا پسری به محمد(ص) و خدایچه می دهد. آنها نام او را قاسم می گذارند. آنها کودک خود را صمیمانه دوست می دارند.

بعد از مدتی، قاسم بیمار می شود و از دنیا می رود. مرگ قاسم برای آنها بسیار سخت است، ولی آنها در این مصیبت صبر می کنند. خدا امانتی به آنها داده بود و اکنون آن را پس گرفته است.

چند روز از مرگ قاسم می گذرد، محمد(ص) وارد خانه می شود، می بیند که خدایچه گریه می کند. محمد(ص) کنار او می رود و می پرسد:

همسر! چرا گریه می کنی؟

به یاد فرزندمان قاسم افتادم، اکنون شیر از سینه ام جاری شده است. کاش او زنده بود...

ای خدایچه! تو در روز قیامت قاسم را خواهی دید که به سراغ تو خواهد آمد و دست تو را خواهد گرفت و به بهشت خواهد برد.

با این سخن، خدایچه آرام می شود. ۶۶

\* \* \*

از زندگی مشترک محمد(ص) و خدایچه چند سال گذشته است. به خدایچه خبر می رسد اتفاق عجیبی افتاده است، دیوار کعبه شکافته



شده است و همسر ابوطالب، فاطمه بنت اسد وارد کعبه شده و دوباره دیوار بسته شده است.

با شنیدن این خبر همه مردم مکه به سوی کعبه می آیند، هر کاری می کنند نمی توانند در کعبه را باز کنند. همه در تعجب هستند. چاره ای نیست باید صبر کرد.

سه روز می گذرد، بار دیگر دیوار کعبه شکافته می شود و فاطمه بنت اسد بیرون می آید. مردم نگاه به دست او می کنند، نوزادی را می بینند که ماه در مقابل رخ زیبایش شرمسار است.

همه هجوم می آورند تا این نوزاد را ببینند. در این میان ابوطالب می آید و فرزندش را در آغوش می گیرد.

فاطمه به ابوطالب می گوید: گفته اند که نام او را «علی» بگذاریم.

ابوطالب به روی همسرش لبخندی می زند و فرزندش را «علی» نام می نهد. ۶۷

آری، کعبه سال ها از این که بت خانه شده بود به خدا شکایت داشت، اکنون خدا علی(ع) را در این خانه مهمان کرده است. او همان کسی است که بر دوش آخرین پیامبر خدا، همه بت ها را خواهد شکست!

ساعتی می گذرد، محمد(ص) به خانه ابوطالب آمده است او علی(ع) را در آغوش می گیرد...

\* \* \*

چند سال می گذرد. علی(ع) به شش سالگی می رسد. در مکه قحطی می شود. ابوطالب که فرزندان زیادی دارد در شرایط سختی قرار می گیرد. پیامبر تصمیم می گیرد که علی(ع) را به خانه خود بیاورد تا این گونه به عموی خود، ابوطالب کمکی کرده باشد.

ابوطالب با این پیشنهاد محمد(ص) موافقت می کند، او می داند که در تمام دنیا، هیچ کس برای تربیت علی(ع) بهتر از محمد(ص) نیست.

این گونه است که علی(ع) به خانه محمد(ص) می آید. روزها و شب ها او همراه محمد(ص) است.

خدایچه که فرزندش، قاسم را از دست داده است، اکنون

برای علی(ع) مادری می کند. آیا مادری مهربان تر از خدیجه سراغ داری؟ ۶۸

\* \* \*

محمد(ص) در آستانه چهل سالگی است و او با فرارسیدن ماه رجب، مثل هر سال به غار حرا می رود.

او در کتاب طبیعت، چیزهایی را می خواند که هیچ کس به آن توجه ندارد: ستارگان که همچون چراغ هایی بر آسمان شب می درخشند، سپیده صبح از دل شب طلوع می کند، مهتاب که همه جا را با نور خود روشن می کند و...

این ها نشانه هایی از خدا است که با زبان بی زبانی با محمد(ص) سخن می گویند. ۶۹

امسال هم مثل سال های قبل، خدیجه برای محمد(ص) آب و غذا می برد، از مکه تا غار حرا حدود ده کیلومتر است. خدیجه به عشق دیدن همسرش این راه را طی می کند. تازه وقتی او به پای کوه می رسد باید تا قله کوه بالا برود.

علی هم همراه خدیجه می آید، او هم می خواهد محمد(ص) را ببیند. کوزه آب در دست علی(ع) است و غذا در دست خدیجه. ۷۰

\* \* \*

این همه راه را برای چه آمدی؟

آقای من! چرا چنین می گویی؟

در این آفتاب سوزان اذیت می شوی. کاش کسی را پیدا می کردی که این آب و غذا را اینجا بیاورد.

آیا می خواهی مرا از دیدارت محروم کنی؟

تو که می دانی من از دیدار تو چقدر خوشحال می شوم.

پس اجازه بده خود من، آب و غذا برایت بیاورم.

محمد(ص) لبخندی می زند، قلب خدیجه شاد می شود، گویی که بهشت را به خدیجه داده اند.

\* \* \*

شب بیست و هفتم ماه رجب است، محمد(ص) در غار حرا مشغول عبادت است و با خدای خود راز و نیاز می کند. ۷۱

محمد(ص) از شکاف غار به بیرون نگاه می کند،

امشب از ماه خبری نیست. همه جا غرق تاریکی است. نسیمی می وزد، هوا قدری خنک می شود.

فقط سکوت است و سکوت!

ناگهان در آسمان نوری آشکار می شود، گویی اتفاق بزرگی در راه است...

آن نور نزدیک و نزدیک تر می شود، از میان آن نور، مردی که از جنس نور است، ظاهر می شود و می گوید:

ای محمد بخوان!

چه بخوانم؟

نام خدای خود را بخوان!

نام او را چگونه بخوانم؟

(اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ...)؛ بخوان به نام آن خدایی که همه هستی را آفرید، انسان را آفرید، بخوان که خدای تو از همه بهتر است.

و اکنون محمد(ص) می خواند...۷۲

\*\*\*

آن نور به سوی آسمان می رود و بار دیگر سکوت و تاریکی همه جا را فرا می گیرد.

محمد(ص) در وجود خود، گرمایی می یابد، گویی که آتشی در درونش افروخته باشند. او سر به سجده می برد و با خدای خویش سخن می گوید.

اکنون او از جای برمی خیزد، عبای خود را بر دوش می اندازد و به راه می افتد. او کجا می خواهد برود؟

او هر سال تا پایان ماه رجب در این غار می ماند؛ اما امشب او دیگر نمی تواند اینجا بماند.

آن صدای آسمانی محمد(ص) را دگرگون کرده است، او می خواهد نزد خدیجه برود، فقط خدیجه است که می تواند در این لحظه به او کمک کند.

محمد(ص) از کوه پایین می آید، گویا همه هستی به او سلام می کنند: «سلام بر تو ای رسول خدا».۷۳

بار دیگر آن نور آسمانی را می بیند که با او سخن می گوید: «ای محمد! تو پیامبر خدایی و من جبرئیل هستم!».۷۴

محمد(ص) آرام آرام، دردمند و خسته به سوی خانه می رود، سرش درد گرفته و دهانش

خشک شده است. گویا بزرگ ترین امانت هستی را بر دوش خود می یابد.

او برگزیده آسمان است و باید مردم را به سوی نور ببرد، مردمی را که در تاریکی و پلیدی ها غرق شده و به عبادت سنگ ها رو آورده اند.

راه زیادی تا خانه مانده است، کاش این راه مقداری کوتاه تر بود!

کاش خدیجه کنارش بود و او را یاری می کرد!

\*\*\*

تو از خواب می پری. نمی دانی چه شده است. خیلی نگران هستی.

به دلت افتاده است که همسرت، محمد(ص) تو را به یاری می خواند.

نکنند برای او اتفاقی افتاده باشد؟

او تنهای تنها در آن بالای کوه چه می کند؟

برمی خیزی و دست هایت را به سوی آسمان می گیری و می گویی: ای خدای ابراهیم! خدیجه تو را می خواند، همسرم را یاری کن!

ساعتی می گذرد و تو هنوز دعا می کنی. ناگهان صدای در خانه به گوش می رسد.

در این وقت شب چه کسی در خانه تو را می کوبد؟

این صدای کوبیدن در برایت آشناست. فقط محمد(ص) در را این گونه می کوبد.

لبخندی می زنی و به سوی در می روی و آن را باز می کنی. محمد(ص) را می بینی که به تو سلام می کند، جوابش را می دهی.

چرا محمد(ص) این چنین بی رمق است؟ چرا بدنش گرم گرم است؟

دست او را می گیری و به سوی اتاق میبری. او در بستر خود قرار می گیرد.

تو کنارش می نشینی و دستی بر پیشانی می کشی. محمد(ص) هم به تو نگاه می کند. او در کنار تو آرام می گیرد.

تو امشب تنها پناه محمد(ص) هستی!

تو همیشه آرامش را به محمد(ص) هدیه می کنی.

او در کنار تو به خواب می رود، در بالای سر او می نشینی، به چهره زرد او نگاه می کنی. نمی دانی چه شده است.

افسوس که محمد(ص)

توان سخن گفتن نداشت و گرنه برای تو می گفت که چه شده است. فردا او همه چیز را برای تو می گوید. تو محرم راز  
محمد(ص) هستی!

دلت گواهی می دهد که اتفاق خوبی افتاده است.

\* \* \*

مرا بپوشان!

چشمانت را باز می کنی. می بینی که صبح شده است و آفتاب بالا آمده است.

تو همان طور که کنار محمد(ص) نشسته بودی، به خواب رفته ای. این محمد(ص) است که تو را صدا می زند: مرا بپوشان! ۷۵

گویا تب و لرز به سراغ او آمده است، برمی خیزی و محمد(ص) را با عبایی پشمین می پوشانی. محمد(ص) هنوز می لرزد،  
دست او را در دست می گیری. بعد از لحظاتی بار دیگر خواب به چشمان محمد(ص) می آید.

صدای در به گوش می رسد، از جا برمی خیزی. و در را باز می کنی و علی(ع) را می بینی. او به تو می گوید:

آمده ام تا آب و غذا را به غار جِرا ببریم.

امروز لازم نیست به آنجا برویم.

برای چه؟

محمد اینجاست. او دیشب به خانه برگشته است.

وقتی علی(ع) این را می شنود، خیلی خوشحال می شود. او وارد اتاق می شود، و می بیند که محمد(ص) در خواب است.

\* \* \*

برخیز! ای که عبا به خود پیچیده ای! برخیز!

برخیز و مردم را آگاه کن!

خدای خود را به بزرگی یاد کن!

این صدای جبرئیل است که به گوش محمد(ص) می رسد. ناگهان از جا برمی خیزد، دیگر از آن تب و لرز هیچ خبری

نیست. ۷۶

خداوند در وجود او ظرفیت زیادی قرار داده است، او دیگر آماده است تا وظیفه خود را انجام داده و مردم را از خواب غفلت بیدار کند.

محمد(ص) نگاهی به اطراف می کند، خدیجه(س) و علی(ع) را کنار خود می بیند، به آنها سلام می کند و می گوید: جبرئیل



بر من نازل شد و قرآن را برای من خواند. اکنون من پیامبر خدا هستم. بگوئید: لا إله إلا الله، محمد رسول الله!

علی(ع) و خدیجه بار دیگر ایمان خود را به نبوت محمد(ص) آشکار می کنند.

آری، علی(ع) اولین مرد مسلمان و خدیجه(س) اولین زن مسلمان است. ۷۷

خدیجه رو به محمد(ص) می کند و می گوید: من از خیلی وقت پیش این را می دانستم و همیشه منتظر چنین روزی بودم. ۷۸

## از دختران خدا دفاع کنید!

پیامبر همراه با خدیجه(س) و علی(ع) به طواف کعبه می آیند و با بی اعتنایی از مقابل بت ها عبور می کنند. در روزگاری که همه مردم در مقابل بت ها سجده می کنند، این سه نفر با خشم به بت ها نگاه می کنند و فقط خدای یگانه را می پرستند.

گوش کن! دو تن از بزرگان مکه دارند با هم سخن می گویند:

آیا آنها را می شناسید؟

محمد و علی و خدیجه هستند.

آنها کنار کعبه چه می کنند؟

محمد خود را پیامبر خدا می داند و دین تازه ای را آورده است و آنها دارند نماز می خوانند.

به راستی که این سه نفر چه کار زیبایی انجام می دهند، نماز خود را کنار کعبه می خوانند. مردم نماز آنها را می بینند و برای آنها سول ایجاد می شود.

آنها در مقابل چه کسی سجده می کنند؟ هر چه نگاه می کنی در مقابل آنها هیچ بتی نیست.

آنها در مقابل خدایی سجده کرده اند که با چشم دیده نمی شود. ۷۹

\*\*\*

پیامبر در میان مردم می گردد و هر کس را که مناسب ببیند به اسلام دعوت می کند.

افرادی که زمینه هدایت دارند وقتی سخن خدا و قرآن را می شنوند مسلمان می شوند.

حدود چهل نفر مسلمان می شوند که در میان آنها ابوذر، یاسر، سُمیّه، عمّار و عبدالله بن مسعود و...

به چشم می آیند.

اکنون، بعد از گذشت سه سال، دیگر وقت آن فرا رسیده است تا پیامبر به صورت رسمی و آشکارا، مردم را به اسلام دعوت کند.

جبرئیل بر پیامبر نازل می شود و این آیه را برای او می خواند: (وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) ؛ خاندان خویش را از عذاب خدا بترسان. ۸۰

\*\*\*

اینجا خانه خدیجه است و چند نفر مشغول پختن غذا هستند:

شما چه کار می کنید؟

بانو دستور داده است تا نهار تهیه کنیم. امروز پیامبر مهمانان زیادی دارد.

مهمانان او کیستند؟

پیامبر اقوام و خویشان خود را دعوت کرده است و ما برای آنها نهار تهیه می کنیم.

ساعتی می گذرد، دیگر وقت ظهر است، ولی از مهمانان هیچ خبری نیست. من رو به خدیجه می کنم و می گویم:

پس چرا از پیامبر و مهمانان خبری نیست؟

مهمانی که اینجا نیست. ما فقط غذا را در اینجا می پزیم.

پس مهمانی کجاست؟

باید به خانه ابوطالب بروی.

با عجله حرکت می کنیم تا به مراسم برسیم. خانه ابوطالب آنجاست. اتاق پذیرایی پر از جمعیت است، همه مهمانان آمده

اند. ۸۱

پیامبر نزدیک در نشسته است، علی (ع) هم کنار او. علی (ع) با این که بیش از پانزده سال ندارد، ولی همچون جوان رشیدی به

نظر می آید.

پیامبر رو به علی (ع) می کند و از او می خواهد تا غذا را بیاورد. سپس سفره پهن می شود و همه غذا می خورند. ۸۲

چه غذای خوشمزه و با برکتی!!

\* \* \*

بعد از صرف غذا، پیامبر از جای خود برمی خیزد و سخن خود را آغاز می کند: «به نام خدایی که یکتاست و هیچ شریکی ندارد. ای خویشان من! بدانید که فقط خیر و خوبی را برای شما می خواهم. من پیامبر خدا

هستم و برای سعادت شما و همه مردم برانگیخته شده ام. جبرئیل بر من نازل شد و از جانب خدا با من سخن گفت. بدانید که پس از مرگ، بار دیگر زنده می شوید؛ بهشت و یا جهنم در انتظار شما خواهد بود. آیا می خواهید از عذاب خدا نجات پیدا کنید؟ پس دست از بت پرستی بردارید و به پیامبری من ایمان بیاورید».

سکوت همه جا را فرا گرفته است. همه به هم نگاه می کنند. پیامبر سخن خود را ادامه می دهد: آیا در میان شما کسی هست مرا در این راه یاری کند، هر کس که این کار را بکند برادر و جانشین من خواهد بود؟

هیچ کس جواب نمی دهد. اکنون علی(ع) از جا برمی خیزد و می گوید:

ای پیامبر! من شما را یاری می کنم.

بنشین علی جان!

پیامبر سه بار سخن خود را تکرار می کند و فقط علی(ع) است که هر سه بار جواب می دهد. اکنون پیامبر رو به همه می کند و می گوید: بدانید که این جوان، برادر و وصی و جانشین من است. از او اطاعت کنید...۸۳

\*\*\*

برخیزید...! برخیزید...! برخیزید...!

همه به هم نگاه می کنند، چه خبر شده است؟ آیا دشمن به مکه حمله کرده است؟

این رسمی است که از سال ها پیش به جا مانده است؛ وقتی کسی خطر دشمن را احساس می کند، این گونه فریاد می کند تا همه مردم باخبر شوند.

صدا از طرف کوه صفا می آید، همه به آن طرف می روند. به راستی چه کسی در این صبح زود مردم را به بیداری و هوشیاری می خواند؟

نگاه کن! این پیامبر است که بر بالای کوه صفا ایستاده است و همه را می خواند: برخیزید!

پیر و جوان در پای کوه

صفا جمع شده و منتظر پیامبر هستند. آنان هرگز از پیامبر دروغ نشنیده اند. حتماً حادثه ای پیش آمده که او آنها را به یاری خوانده است.

اکنون پیامبر سخن می گوید: ای مردم! اگر من به شما بگویم که دشمن پشت این کوه کمین کرده و می خواهد به شما حمله کند، آیا سخن مرا باور می کنید؟

همه جواب می دهند: آری، ما هرگز از تو دروغ نشنیده ایم. پیامبر ادامه می دهد: من مانند دیده بانی هستم که دشمن را از دور می بیند و به سوی قوم خود می رود. ای مردم! خطری شما را تهدید می کند. من می خواهم شما را نجات بدهم، دست از بت پرستی بردارید و به خدای یکتا ایمان بیاورید... ۸۴

\* \* \*

صدای درِ خانه را می شنوی. پیامبر به خانه بازگشته است. خوشحال می شوی، برمی خیزی و در را باز می کنی. پیامبر می گوید: سلام ای خدیجه!

جواب سلامش را با مهربانی می دهی...

خدای من!

چرا پیشانی پیامبر خون آلود است؟

چه شده است؟

پیامبر وارد خانه می شود و تو زخم پیشانی او را می بندی. پیامبر به تو نگاه می کند و لبخند می زند و کنار تو آرام می گیرد. ۸۵

درست است او در بیرون خانه دشمنان زیادی دارد؛ اما بهترین همسر دنیا کنار اوست.

تو به فکر فرو می روی، چرا مردم با پیامبری که برای آنها دل می سوزاند این گونه برخورد می کنند؟

مردم می دانند که پیامبر می خواهد آنها را از دین پدران و مادرانشان جدا کند. آنها سالیان سال به این بت ها با قداست نگاه کرده اند.

این قانون است: هر کس بخواهد قداست بت ها را زیر سؤال ببرد، سزایش سنگ است!

رهبران مکه به آنها گفته اند: مواظب باشید کسی به بت ها توهین نکند که در آن صورت عذاب بر شما نازل

خواهد شد!!

همه آقای و ثروت رهبران در بت پرستی این مردم است، اگر کسی مردم را بیدار کند، آقای آنها دیگر تمام خواهد شد!  
و تو فکر می کنی که چه کسی به پیامبر سنگ زده است. جواب معلوم است. جوانانی این سنگ ها را زده اند که می خواستند رضایت دختران خدای خود را به دست آورند.

رهبران برای جوانان سخن گفتند: ای جوانان! چرا ساکت نشسته اید! چرا از دین خود دفاع نمی کنید؟ مگر شما غیرت دینی ندارید؟

بعد از آن بود که سنگ ها به سوی پیامبر پرتاب شدند. ۸۶

\*\*\*

خبر به ابوطالب می رسد که گروهی پیامبر را اذیت و آزار کرده اند، او از شنیدن این خبر بسیار ناراحت می شود.  
اکنون ابوطالب برای رهبران مکه پیامی می فرستد و به آنها می فهماند که حواسشان را جمع کنند. درگیر شدن با محمد(ص) یعنی درگیر شدن با ابوطالب!

به همه خبر می رسد که ابوطالب قسم خورده است که از پیامبر حمایت کند. آنها می فهمند که اگر فقط یک بار دیگر سنگی به سوی پیامبر پرتاب شود سرانجام شومی در انتظار آنها خواهد بود. ۸۷

امروز ابوطالب بزرگ خاندان بنی هاشم است، اگر او دستور دفاع از محمد(ص) را بدهد همه جوانان غیور بنی هاشم به میدان می آیند. وقتی او شمشیر به دست بگیرد برای بت پرستان روز سختی خواهد بود.

اکنون پیامبر می تواند مردم را به اسلام دعوت کند. او از هر فرصتی استفاده می کند تا رسالت خود را به مردم برساند.

بیا دعا کنیم خدا عمر ابوطالب را زیاد کند! او تنها کسی است که از پیامبر حمایت می کند.

\*\*\*

خداوند به پیامبر پسری می دهد. پیامبر نام او را عبدالله می گذارد و به او علاقه زیادی دارد.

عبدالله پس از شش

ماه بیمار می شود و بعد از چند روز از دنیا می رود. مرگ او برای پیامبر خیلی سخت است، ولی او صبر پیشه می کند.

خبر مرگ عبدالله باعث خوشحالی دشمنان پیامبر می شود، آنها با خود می گویند: محمد پسر ندارد و بعد از مرگ او، نام و یادش فراموش خواهد شد!

پیامبر وقتی این سخنان را می شنود هیچ نمی گوید. تا به حال همه پسران پیامبر از دنیا رفته اند.

«عاص» که یکی از بت پرستان است پیامبر را می بیند و به او می گوید: خوشحالم که تو «اَبْتَر» هستی!

اَبْتَر به کسی می گویند که هیچ فرزند پسری ندارد تا نام و یاد او را زنده نگاه دارد.

و خداوند سوره کوثر را بر پیامبر نازل می کند: «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكُوثَرَ... ای محمد! ما به تو کوثر عطا می کنیم... بدان که دشمن تو اَبْتَر است».

این کوثر چیست که خدا آن را به پیامبر می دهد؟

باید صبر کنیم تا زمان سفر آسمانی پیامبر فرا برسد... ۸۸

\* \* \*

جبرئیل همراه با دو فرشته دیگر از آسمان آمده اند. آنها می خواهند پیامبر را به اوج آسمان ها ببرند. ۸۹

امشب شبی است که پیامبر مهمان عرش خدا می شود، امشب شب معراج پیامبر است. ۹۰

سفر آغاز می شود. پیامبر سوار بر اسبی بهشتی می شود و به سوی بیت المقدس می رود.

همه پیامبران خدا در آنجا جمع شده اند، آنها می خواهند پیامبر را ببینند و سخنش را بشنوند. ۹۱

ساعتی بعد، پیامبر به آسمان ها می رود، فرشتگان به استقبال او آمده و به او خوش آمد می گویند. ۹۲

مدتی می گذرد، اکنون پیامبر وارد بهشت می شود، بهشتی که خدا برای بندگان خوبش آماده کرده است...

به به! عجب بوی خوشی می آید!

این بوی خوش از چیست که تمام بهشت را فرا گرفته و

بر عطر بهشت، غلبه پیدا کرده است؟

پیامبر مدهوش این بو است. او از جبرئیل سؤل می کند:

این عطر خوش از چیست؟

این بوی سیب است. سیصد هزار سال پیش، خدا سیبی با دست خود آفرید. از آن زمان تاکنون این سؤل برای ما بدون جواب مانده که خدا این سیب را برای چه آفریده است؟

لحظاتی بعد، دسته ای از فرشتگان نزد پیامبر می آیند. آنان همراه خود همان سیب را آورده اند.

آنها رو به پیامبر می کنند و می گویند: ای محمّد! خداوند این سیب را برای شما فرستاده است. ۹۳

آری، پیامبر مهمان خدا است و خدا خودش می داند از مهمان خود چگونه پذیرایی کند. او سیصد هزار سال پیش، هدیه پیامبر خود را آماده کرده است!

به راستی هدف خدا از خلقت آن سیب خوشبو چیست؟

باید صبر کنی تا پیامبر این سیب را تناول کند و از آن سیب، فاطمه (س) خلق شود، آن وقت، راز خلقت این سیب را می فهمی.

و چه می دانی فاطمه (س) کیست. او محور رضایت خداست. ۹۴

فاطمه (س) بوی بهشت می دهد؛ بوی سیب سرخ بهشتی! ۹۵

\* \* \*

خدیجه! من امشب به معراج رفتم و مهمان خدا بودم.

خدا از مهمانش چگونه پذیرایی کرد؟

او به زودی به ما دختری خواهد داد که نامش فاطمه خواهد بود. نسل من از او خواهد بود. نسلی که بسیار بابرکت است.

خدا را شکر.

خدیجه! در همه این سفر، جبرئیل همراه من بود. او در پایان این سفر از من خواسته ای داشت.

خواسته او چه بود؟



از من خواست تا سلام او را به تو برسانم. ۹۶

\* \* \*

مدتی می گذرد، دیگر وقت آن است که فاطمه (س) به دنیا بیاید. خدیجه

نیاز به کمک دارد.

او کسی را به سراغ زنان قابله می فرستد تا به کمک او بیایند؛ اما به یاری او نمی آیند.

آنها برای خدیجه چنین پیام می فرستند: خدیجه! چرا با محمد ازدواج کردی؟ چرا از او حمایت کردی؟ چرا به دین او ایمان آوردی؟ ما به کسی که بت های ما را قبول ندارد کمک نمی کنیم!

خدایا! خدیجه چه کند؟

شب فرا می رسد و تاریکی همه جا را فرا می گیرد. خدیجه تنهای تنها، در اتاقش است. او ماجرای زنان مکه را به پیامبر نمی گوید. او نمی خواهد پیامبر غصه بخورد.

اکنون خدیجه دست به دعا برمی دارد:

بار خدایا! فقط از تو کمک و یاری می خواهم!

\* \* \*

صدایی به گوش خدیجه می رسد:

سلام بر بانو!

خدیجه تعجب می کند، در این تاریکی شب چه کسانی به دیدار او آمده اند؟

او خوب نگاه می کند، چهار زن را می بیند که در مقابل او ایستاده اند. آنها چقدر نورانی هستند. آنها از کجا آمده اند؟ آیا اهل مکه هستند؟

یکی از آنها رو به خدیجه می کند و می گوید:

دیگر غصه نخور! خدا ما را برای یاری تو فرستاده است.

شما کیستید؟

ساره، همسر ابراهیم(ع)؛ آسیه، همسر فرعون؛ مریم، مادر عیسی(ع) و کلثوم، خواهر موسی(ع).

شما همان چهار زن بهشتی هستید؟

آری. ما امشب مهمان تو و در کنار تو هستیم. ۹۷

ساعتی می گذرد، نوری همه آسمان را روشن می کند، بوی بهشت، فضا را پر می کند. فاطمه(س) به دنیا آمده است.

ساره فاطمه(س) را روی دست می گیرد و خدیجه را صدا می زند: بانوی من! این فاطمه است، آیا نمی خواهی او را ببینی؟

خدیجه چشمان خود را باز می کند، فاطمه(س) را می بیند که به روی او لبخند می زند.

فاطمه(س) در آغوش مادر

است. مادر او را می بوید و می بوسد.

چهار زن بهشتی با خدیجه خداحافظی می کنند و به آسمان می روند. ۹۸.

پیامبر وارد اتاق می شود، به یاد شب معراج می افتد، خاطره آن شب برایش زنده می شود:

شب معراج و مهمانی خدا. ماجرای سبب سرخ خدا!

اکنون، پیامبر فاطمه اش را در آغوش می گیرد، فاطمه (س) بوی بهشت می دهد. صدایی به گوش می رسد:

( إِنَّا أَعْطَيْنَكَ الْكَوْثَرَ ).

ما به تو کوثر دادیم. فاطمه (س) همان کوثر ماست. ما امشب کوثر خود را به تو دادیم.

\*\*\*

آیا به خاطر داری من و تو کجا ایستاده ایم؟

مردم این روزگار، دختران خود را زنده به گور می کنند و این کار را غیرت و مردانگی می دانند! ۹۹.

هر روز دختران زیادی طعمه جهالت مردان عرب می شوند و هیچ کس به صدای ناله آنها رحم نمی کند.

این مردم، دختران خود را مایه ننگ خود می دانند و با زنده به گور کردن آنها احساس غرور می کنند.

حالا ببین که پیامبر فاطمه اش را چگونه می بوسد و می بوید. او می گوید: هر وقت مشتاق بهشت می شوم، تو را می بوسم!.

### **خداحافظ ای سیاست پنبه ای!**

ایام حج فرا می رسد و مردم زیادی از گوشه و کنار به مکه می آیند. حج، سنتی است که از زمان ابراهیم (ع) تا امروز باقی مانده است.

سال هاست که این عبادت آسمانی تحریف شده است؛ ولی پیامبر می کوشد تا از این فرصت استفاده کند و برای مردم قرآن بخواند و آنها را به سوی خدای یکتا دعوت کند.

رهبران مکه وقتی می بینند که روز به روز بر تعداد مسلمانان افزوده می شود، تصمیم می گیرند تا مانع رشد اسلام بشوند.

مشکل اساسی آنها این است که ابوطالب از پیامبر حمایت می کند. اگر می شد کاری کرد که او دست از این حمایت بردارد

مقابله با پیامبر کار بسیار آسانی بود.

اکنون رهبران مکه دور هم جمع می شوند و تصمیم می گیرند با هم به دیدار ابوطالب بروند.

\*\*\*

ای ابوطالب! حتماً خبر داری که برادرزاده تو، دین ما را خرافه می خواند و پدران ما را گمراه و نادان می داند.

حالا شما از من چه می خواهید؟

آیا عماره را می شناسی؟

آری، همان که پسر ولید است.

او زیباترین جوان عرب است. ما می خواهیم او را از پدرش بگیریم و به تو بدهیم. آیا او را به عنوان فرزند خوانده خود قبول می کنی؟

شما برای چه این کار را می کنید؟

ما از تو می خواهیم تا محمد را به ما بدهی و ما او را به جرم اهانت به مقدّسات به قتل برسانیم.

وای بر شما! این چه پیشنهادی است؟

ما زیباترین جوان عرب را به تو می دهیم تا فرزند تو باشد.

شما فرزند خود را به من می دهید تا من او را در ناز و نعمت بزرگ کنم و از من می خواهید که جگر گوشه خود را به شما بدهم تا او را به قتل برسانید! بدانید که من، هرگز چنین کاری نمی کنم. ۱۰۰

\*\*\*

رهبران شهر در جلسه مهمی دور هم جمع شده اند. قرار است آنها در مورد مقابله با دین اسلام تصمیم بگیرند:

تا کی باید صبر کرد؟ محمد به مقدّسات ما توهین می کند.

باید هر چه زودتر فتنه ای را که محمد و یاران او روشن کرده اند، خاموش کرد. اگر آنها را به حال خود بگذاریم، مردم به قداسِ بت ها شک خواهند کرد.

باید جوانان را از محمد دور نگه داریم. مواظب باشید که جوانان دور او را

نگیرند.

کاش می شد محمّد را اعدام می کردیم، آن وقت، همه حساب کار خودشان را می کردند.

تا زمانی که ابوطالب زنده است کشتن محمّد امکان ندارد!

جلسه به طول می انجامد. سرانجام این تصمیم گرفته می شود: اکنون که قتل محمّد برای ما ممکن نیست، یاران او را شکنجه کرده و آنها را به قتل برسانید.

این گونه است که شکنجه و قتل یاران پیامبر قانونی می شود. ۱۰۱

نگاه کن! رهبران مکه دستی به ریش سفید خود می کشند. آنها خیال می کنند به زودی کار اسلام تمام است!

\* \* \*

آیا بلال را می شناسی؟

همان جوان سیاه پوست که وقتی زیبایی اسلام را دید مسلمان شد. او به پیامبر علاقه زیادی دارد.

آفتاب بر ریگ ها تابیده است و آن را داغ داغ کرده است. پیراهن بلال را از بدنش بیرون می کنند و او را روی ریگ های داغ قرار داده و سنگ داغ و بزرگی را روی سینه اش می گذارند.

ای بلال! بگو که لات و عزی، دختران خدا هستند. بگو که آنها را دوست داری.

آحد! آحد! خدا یکی است، او شریکی ندارد. من فقط به خدای یگانه ایمان دارم.

آن قدر تو را می سوزانیم تا از عقیده ات دست برداری. تو باید به آنچه ما می گوئیم اعتقاد داشته باشی. تو فقط یک جمله بگو که این بت ها، شریک خدا هستند. آن وقت تو را رها می کنیم.

آحد! آحد! خدا یکی است، او شریکی ندارد. ۱۰۲

بلال زیر همه شکنجه ها طاقت می آورد، باید او را شکنجه روحی داد. باید او را ذلیل و خوار نمود.

ریسمانی را بر گردن بلال بیندازید و او را در شهر بگردانید! این سزای کسی است که دیگر، دختران خدا را

\*\*\*

نگاه کن! یاسر و سمیه را از خانه بیرون آورده اند، همه مردم جمع شده اند، یکی سنگ می زند و دیگری ناسزا می گوید.

ابوجهل فریاد می زند: این سزای کسانی است که پیرو محمد شده اند! جرم این زن و شوهر این است که بت ها را قبول ندارند. در این شهر همه باید مثل ما فکر کنند. هیچ کس حق ندارد به گونه دیگری فکر کند.

آفتاب سوزان مکه می تابد، یاسر و سمیه را در آفتاب می خوابانند و سنگ ها را بر روی سینه آنها قرار می دهند. لب های آنها از تشنگی خشک شده است. کسی به آنها آب نمی دهد.

ابوجهل فریاد می زند:

بگوئید که بت ها را قبول دارید.

لا إله إلا الله؛ خدایی جز الله نیست.

مگر با شما نیستیم؟ دست از عقیده خود بردارید.

لا إله إلا الله.

به محمد ناسزا بگوئید و گرنه کشته می شوید!

محمد رسول الله.

فرشتگان همه در تعجب از استقامت این دو نفرند. همه نگاه می کنند، سمیه لبخند می زند، ما خون می دهیم؛ اما دست از اعتقاد خود بر نمی داریم.

ابوجهل عصبانی می شود، شمشیر خود را برمی دارد و آن را به سمت قلب آسمانی سمیه نشانه می گیرد.

خون فواره می زند، این خون اولین شهید اسلام است که زمین را سرخ می کند.

بعد از مدتی، یاسر هم به سوی بهشت پر می کشد. ۱۰۴

\*\*\*

خبر شهادت یاسر و سمیه به پیامبر می رسد، اشک در چشمان او حلقه می زند. به راستی جرم آنان چه بود که این چنین

مظلومانه در خون خود غلطیدند؟

امروز که یکتاپرستی و حق پرستی در این سرزمین جرم است، باید هجرت کرد و از اینجا رفت.

وقتی سیاهی ها، شهر تو را تسخیر کرده اند، هجرت کن، از



علاقه های خود دست بکش و به سوی نور و دانایی هجرت کن. زمین خدا خیلی بزرگ است، سفر به جایی کن که بتوانی حرفت را بزنی و با اعتقاد و باور خودت زندگی کنی.

این پیامبر است که به یاران خود دستور هجرت به حبشه را می دهد. او از جعفر برادر علی(ع) می خواهد تا همراه مسلمانان باشد و رهبری آنها را به عهده بگیرد. ۱۰۵

\*\*\*

ایام حج نزدیک است و این بهترین فرصت برای محمد است و بزرگ ترین تهدید برای ما! ما باید فکری بکنیم.

محمد برای مردم قرآن می خواند. نمی دانم چرا همه با شنیدن قرآن شیفته آن می شوند.

راست می گویی. خود ما هم در تاریکی شب، نزدیک خانه محمد می رویم و قرآن می شنویم.

مگر قرار نبود این راز را هرگز بر زبان نیاوری؟ اگر مردم بفهمند که ما شب ها قرآن گوش می کنیم، دیگر آبرویی برای ما نمی ماند.

بیخشید. حالا باید چه کنیم؟

اگر ما کاری کنیم که مردم سخن محمد را نشنوند، مشکلی نخواهیم داشت. بهترین سیاست این است که مردم را در بی خبری بگذاریم.

آری، مردم فقط باید آن چیزی را بشنوند که ما می خواهیم.

باید پنبه های زیادی خریداری کنیم.

پنبه برای چه؟

ما پنبه های تمیز و درجه یک خریداری می کنیم و کنار کعبه می ایستیم و وقتی مردم می خواهند طواف بکنند به آنها این پنبه ها را می دهیم تا در گوش های خودشان بگذارند. آن وقت دیگر آنها صدای محمد را نمی شنوند.

آنها خیال می کنند که با این کار می توانند حقیقت را مخفی نمایند. آیا می توان حقیقت را مخفی نمود؟

\*\*\*

نگاه کن! چند نفر کنار کعبه

ایستاده اند و پنبه های سفیدی در دست دارند و می گویند:

ای مردم! به هوش باشید! در شهر ما، دیوانه ای پیدا شده است که خیال می کند فرشتگان بر او نازل می شوند!

حواس خودتان را جمع کنید! شما نباید به سخنان او گوش کنید!

این پنبه ها را بگیرید و در گوش خود قرار دهید.

آگاه باشید، سخن او شما را سحر می کند، مواظب جوانان خود باشید، مبادا سخنان این یاوه گو را بشنوند!

اگر به سخنان محمد گوش کنید به دین پدران خود کافر خواهید شد و دختران خدا بر شما غضب خواهند کرد. بترسید از روزی که گرفتار خشم دختران خدا بشوید!

\* \* \*

تو جوان هستی و برای طواف کعبه آمده ای. مثل بقیه مردم قدری پنبه می گیری و در گوش خود می گذاری و مشغول طواف می شوی.

سپس به خانه یکی از دوستانت می روی. شب فرا می رسد، تو با خود می گویی: «چرا به حرف رهبران مکه گوش کردم و پنبه در گوش خود قرار دادم؟ چرا سخن محمد را نشنیدم؟ چرا باید هر چه را که بزرگان می گویند، قبول کنم؟».

تو می فهمی که فریب خورده ای. آنها تو را فریب داده اند!

معلوم می شود آنها بر حق نیستند که در خانه خدا به تو پنبه می دهند تا در گوش خود بگذاری!

آنها با این کار خود آزادی تو را به یغما برده اند!

اکنون تصمیم می گیری تا مخفیانه نزد محمد(ص) بروی و سخن او را بشنوی و سپس سخن او را با عقل خود بسنجی.

آفرین بر تو!

هرگز قبل از شنیدن سخن دیگران در مورد آن قضاوت نکن!

\* \* \*

صبح زود به سوی خانه خدیجه می روی. شنیده ای که محمد(ص) آنجاست. در خانه را می زنی و وارد

خانه می شوی.

نمی دانی چه می شود که در این خانه آرامش عجیبی را تجربه می کنی. در و دیوار این خانه با تو سخن می گوید.

اینجا خانه خدیجه است، محمد(ص) هم در این خانه آرامشی زیبا دارد.

محمد(ص) با تو سخن می گوید و این سؤل مهم را از تو می پرسد: چرا بت هایی را که با دست خود ساخته اید می پرستید؟

تو گذر زمان را نمی فهمی، مجذوب سخنان محمد(ص) شده ای و سرانجام مسلمان می شوی.

وقت خداحافظی فرا می رسد و تو رو به پیامبر می کنی و می گویی: من در قبیله خود نفوذ زیادی دارم. من دین اسلام را در آنجا تبلیغ خواهم کرد!

و تو می روی تا هشتاد مسلمان تربیت کنی!

خبر مسلمان شدن تو به گوش رهبران مکه می رسد، آنها پی می برند که سیاست پنبه هم دیگر فایده ندارد!

این سیاست، نتیجه عکس داشت. تو خودت را می شناسی، اگر آنها به تو پنبه نمی دادند، هرگز به این موضوع این قدر حساس نمی شدی!

اصلاً همین پنبه باعث شد که تو مسلمان شوی!

اگر من جای تو بودم این پنبه را برای همیشه نگه می داشتم! ۱۰۶

## **حماسه ای که تو آن را آفریدی!**

تا دختران خدا بر ما غضب نکرده اند جلوی این دیوانه را بگیرید!

تا چه وقت می خواهید دست روی دست بگذارید و به محمد فرصت بدهید؟

همه شکنجه ها و کشتارها نتیجه عکس داد و باعث شد تا گروهی از جوانان به محمد بپیوندند.

باید هر چه سریع تر محمد را به قتل برسانیم. این تنها راه ماست.

تا زمانی که ابوطالب هست نمی توانیم محمد را به قتل برسانیم. باید فکر دیگری بکنیم.

این سخنان بزرگان مکه است که دور هم جمع شده اند و به فکر چاره هستند.

ساعتی می گذرد. آنها به این نتیجه می رسند: باید خاندان بنی هاشم را

زیر فشار گرسنگی قرار بدهیم تا خود آنها، محمد را تحویل بدهند؛ به همین دلیل، از امروز هرگونه خرید و فروش با آنها جرم بوده و مجازات سنگین دارد.

یکی از میان جمعیت می گوید: ما باید هم پیمان شویم که هر کس به محمد دسترسی پیدا کرد، او را به قتل برساند.

همه با این نظر هم موافقت می کنند. قلم و کاغذی می آورند و مصوبات جلسه امروز را می نویسند. سپس همه، آن را مهر کرده و آن را در کعبه قرار می دهند.

آری، از این لحظه به بعد، قتل پیامبر جنبه قانونی پیدا می کند و همه برای اجرای این قانون با یکدیگر هم پیمان شده اند.

اکنون گروهی مأمور می شوند تا کنار دروازه شهر مکه مستقر شوند و به همه تاجران خبر دهند که خرید و فروش با مسلمانان جرم است. دیگر هیچ تاجری حق ندارد با مسلمانان تجارت کند.

اکنون همه به فکر قتل پیامبر هستند، آنها می خواهند در اولین فرصت زمین را به خون او رنگین کنند. ۱۰۷

\*\*\*

پیامبر در خانه ابوطالب است، عده ای از مسلمانان هم اینجا هستند. ابوطالب به فکر دفاع از پیامبر است. او به خوبی می داند که الان اسلام سخت ترین مرحله را پیش رو دارد.

وقتی همه بزرگان مکه با هم، پیمان بسته اند، دیگر به این سادگی ها نمی توان این پیمان را شکست. عرب سرش را می دهد ولی زیر قول خودش نمی زند!!

ابوطالب می داند که این بار بزرگان مکه با تمام توان به جنگ با پیامبر آمده اند و آنها می خواهند هر طور شده پیامبر را به قتل برسانند.

امروز ابوطالب به عهد و پیمانی که با پدرش عبدالمطلب بسته است، عمل می کند.

درست است که دشمنان با تمام

نیرو به میدان آمده اند؛ اما ابوطالب نیز به مقابله آنها آمده است.

آیا آن کوه بلند را در شرق کعبه می بینی؟ کنار آن کوه، شِعب ابوطالب است.

شِعب به شکافِ بین دو کوه گفته می شود. ابوطالب دستور داه تا یاران پیامبر به آنجا منتقل شوند.

حتماً می خواهی بدانی چرا ابوطالب چنین تصمیمی گرفته است؟

بت پرستان تصمیم دارند تا محمد(ص) را به قتل برسانند، تعداد نیروهای آنها خیلی زیاد است ولی تعداد مسلمانان بسیار کم!

ممکن است بت پرستان از چهار سمت به خانه پیامبر هجوم بیاورند و در این صورت مسلمانان نمی توانند به خوبی از محمد(ص) دفاع کنند. ولی وقتی که پیامبر در شِعب باشد، سه طرف او را کوه فرا گرفته و بت پرستان فقط می توانند از روبرو حمله کنند. ۱۰۸

شِعب در واقع یک سنگر طبیعی است که دشمن نمی تواند از چپ و راست و پشت سر حمله کند.

\*\*\*

مسلمانان به شِعب منتقل شده اند. هوای شِعب در تابستان خیلی گرم است! گرما بیداد می کند؛ اما برای دفاع از پیامبر باید همه سختی ها را تحمل کرد.

نگاه کن! خدیجه هم که تا امروز در خانه مجلّل خود زندگی می کرد به شِعب آمده است، به راستی که او چه همسر فداکاری است!

اکنون پیامبر و یاران او در شِعب هستند. همه به صورت منظم کنار ورودی شِعب نگهبانی می دهند.

هر کس ساعتی از شبانه روز را نگهبانی می دهد، نگهبانان شِعب با شمشیرهای برهنه هر رفت و آمدی را کنترل می کنند تا مبادا خطری پیامبر را تهدید کند.

ابوطالب همه امور را در شِعب مدیریت می کند، او همه سختی ها را برای دفاع از پیامبر به جان خریده است. ۱۰۹

بت پرستان منتظر هستند تا ذخیره غذایی

مسلمانان تمام شود. آنها با خود می گویند: به زودی گرسنگی به سراغ مسلمانان می آید و آنها برای نجات از مرگ، محمد را تحویل ما خواهند داد. وقتی صدای گرسنگی بیچه های کوچک بلند شود، آن وقت روز مرگ محمد فرا خواهد رسید.

مدتی باید صبر کرد...

\*\*\*

رهبران مکه خیال می کنند که همین روزها ذخیره غذایی یاران پیامبر تمام می شود زیرا هیچ تاجری نمی تواند با آنان خرید و فروش کند. ۱۱۰

به زودی مسلمانان برای نجات از مرگ خود و بیچه هایشان، پیامبر را تحویل خواهند داد و آن وقت آنها پیامبر را اعدام خواهند کرد.

آری، بعد از این دیگر هیچ کس جرأت نخواهد کرد بت پرستی را خرافه بخواند!

چند روز می گذرد و هیچ خبری از مسلمانان نمی شود، آنها در شعب ابوطالب به زندگی خود ادامه می دهند.

رهبران مکه خیلی تعجب کرده اند. نمی دانند چه شده است. آنها از خود سؤل می کنند: چرا نقشه آنها با شکست روبرو شده است؟

\*\*\*

بت پرستان تو را خوب نشناخته اند، ای خدیجه!

آنها نمی دانند که امروز تو با تمام هستی خود به میدان مبارزه آمده ای.

چه کسی می داند که تو از سال ها پیش به فکر امروز بودی. هنوز هیچ خبری از اسلام نبود که تو در انتظار ظهور آخرین پیامبر بودی.

در آن روز به تجارت پرداختی و ثروت زیادی جمع کردی، سکه های طلای تو از همه بیشتر شد. آن روز برای امروز سرمایه می اندوختی!

امروز همه سکه های طلای خود را به میدان آورده ای!

رهبران مکه مسلمانان را در محاصره اقتصادی قرار داده اند تا بتوانند به پیامبر دسترسی پیدا کنند؛ اما آنها تو را فراموش کرده بودند. ۱۱۱

تو فرمانده این جنگ اقتصادی هستی و پیروز این میدان!

تو خدیجه ای!

\*

بت پرستان چند نگهبان را استخدام کرده اند تا مواظب باشند هیچ بار شتری به شُعب ابوطالب نرود. نگهبانان به صورت منظم عوض می شوند، هر کدام از آنها هشت ساعت در روز نگهبانی می دهد. هوا ابری است و همه جا تاریک!

دو نگهبان با شمشیر در آنجا ایستاده اند. صدایی به گوش می رسد. یک سیاهی به این سو می آید:

کیستی؟

غریبه نیستم. من یکی از جوانان این شهر هستم.

اینجا چه می خواهی؟

من یک سولی از شما دارم.

چه سولی؟

شما ماهی چقدر حقوق می گیرید؟

بزرگان قریش به ما در یک ماه یک سکه طلا می دهند.

شما امشب می توانید صد سکه طلا کاسبی کنید. حقوق هشت سال نگهبانی را همین امشب بگیرید.

چگونه؟

فقط یک لحظه چشمان خود را ببندید. می فهمید چه می گویم.

یعنی ما یک لحظه چیزی نبینیم.

آری، فقط یک لحظه.

سیاهی نزدیک تر می شود و در تاریکی شب روی دست هر کدام از آنها یک کیسه کوچک می گذارد و می گوید:

در هر کدام از این کیسه ها صد سکه طلا است.

فقط هر کاری می خواهی بکنی، سریع باش!

در تاریکی شب، آن سیاهی به سرعت دور می شود و بعد از لحظاتی، شتری با بار گندم و خرما نزدیک می شود.



آن دو نگاهبان چشم های خود را می بندند و شتر عبور می کند...

\* \* \*

آن جوان را می بینی، تا دیروز آه نداشت که با ناله سودا کند، حالا چه زندگی خوبی برای خود درست کرده است!

شنیده ام گران ترین اسب عربی را هم برای خود خریده است و قرار است به خواستگاری بهترین دختر مکه برود.

نمی دانم او این همه پول را از کجا به

دست آورده است، نکند او گنجی پیدا کرده است؟

این روزها این سخنان در شهر مکه زیاد شنیده می شود. مردم می بینند که گروهی به صورت ناگهانی به پول زیادی رسیده اند. هیچ کس نمی داند که آنها این پول را از کجا آورده اند.

حتماً به یاد داری که رهبران مکه، خرید و فروش با مسلمانان را ممنوع کرده اند و دیگر هیچ تاجری حق ندارد با مسلمانان معامله ای بکند.

این گروه نزد تاجران می روند و گندم و خرما و غیره را از آنها خریداری می کنند.

آنها بار خرما و گندم می خرنند و به صورت قاچاق به خدیجه می فروشند. آنها بازار سیاه درست کرده اند و هر بار آذوغه را به صد برابر قیمت آن، به خدیجه می فروشند!

چه کاسبی از این بهتر می توان پیدا کرد؟

البته این کار بسیار خطرناکی است. قاچاق گندم و خرما به شتعب مجازات سختی دارد؛ اما وسوسه پول، آنها را رها نمی کند. ره صد ساله را می توان در یک شب رفت!

آری، این همان جنگ اقتصادی است که خدیجه فرمانده آن است، او با همه ثروت خود به میدان مبارزه آمده است.

خدیجه می داند که جوانان مکه همه بت پرستند و دشمن اسلام؛ اما وقتی بوی پول به مشامشان برسد خیلی از مسائل را فراموش می کنند.

تا ثروت خدیجه هست هیچ کس گرسنگی نخواهد کشید و گریه هیچ کودک کی بلند نخواهد شد.

آری، تاریخ فراموش نخواهد کرد که اگر ثروت خدیجه نبود از اسلام هیچ خبری نبود.

اسلام که بهترین دین خداست، مدیون خدیجه است.

\*\*\*

نگاه کنید!

خدیجه مرا ببینید!

ببینید که او چگونه دین مرا یاری می کند!

من خدای زمین و آسمان ها هستم و به خدیجه مباحثات می کنم. ۱۱۲

ای جبرئیل!

برخیز و شتاب کن!

نزد محمد

برو و به او بگو که من خدیجه را دوست دارم.

سلام مرا به خدیجه برسان. ۱۱۳

من خدیجه را می‌شناختم و برای همین بود که او را مادر همه خوبی‌ها نمودم.

خدیجه، مادر فاطمه است، فاطمه گل سرسبد هستی من است...

\*\*\*

سه سال است که مسلمانان در محاصره هستند. رهبران مکه باور نمی‌کردند که این نقشه هم بی‌نتیجه بماند.

اکنون همه آنها منتظر هستند تا ثروت خدیجه تمام شود.

آنها با خود می‌گویند که ثروت خدیجه هر قدر زیاد هم باشد، سرانجام تمام می‌شود؛ آن وقت است که در شِعب ابوطالب گرسنگی بیداد خواهد کرد و مسلمانان مجبور خواهند شد محمد را تسلیم کنند.

خدیجه همه ثروت خود را در راه اسلام خرج کرد. دیگر از ثروت او چیز زیادی باقی نمانده است.

امشب، این آخرین بار شتری است که وارد شعب می‌شود، دیگر برای خدیجه هیچ پولی نمانده است.

مدتی می‌گذرد... صدای گریه کودکان گرسنه به آسمان می‌رود، وضعیت شعب بحرانی می‌شود. ۱۱۴

خدایا! خودت کمک کن!

خدیجه به یکی از اقوام خود پیام می‌فرستد و از او می‌خواهد تا مقداری خرما و گندم برای مسلمانان بفرستد و او با زحمت زیاد این کار را می‌کند.

غذا جیره بندی می‌شود، بیشتر به کودکان رسیدگی می‌شود. ۱۱۵

\*\*\*

خدیجه گرسنگی را تحمل می‌کند و سهم خود را به دیگران می‌دهد. فاطمه که اکنون چند سال دارد ایثار و فداکاری را از مادر می‌آموزد.

او می‌بیند که مادر غذای خود را به دیگران می‌دهد و خود گرسنه می‌ماند.

من خیلی نگران حال خدیجه هستم. او روز به روز ضعیف‌تر می‌شود، نکند او بیمار بشود، آخر یک بدن چقدر طاقت دارد

گرسنگی را تحمل کند؟ ولی خدیجه نمی تواند ببیند

که بچه ها و کودکان در گرسنگی باشند، او غذای خود را به آنها می دهد و نمی گذارد هیچ کس از این ماجرا با خیر شود. روزهای سختی است. رهبران مکه خیلی خوشحال هستند، آنها پیش بینی می کنند که به زودی کار مسلمانان تمام است و آنها مجبور خواهند شد محمد را تحویل دهند. اگر آنها این کار را نکنند همه آنها از گرسنگی خواهند مرد.

به راستی سرنوشت مسلمانان چه خواهد شد؟

و عده خدا نزدیک است.

درست است که مسلمانان سختی های زیادی کشیدند ولی آنها دست از یاری حق برنداشتند.

آنها ثابت کردند که اسلام را برای نان و پول نمی خواهند. آنها برای اسلام از نان و پول گذشتند و گرسنگی کشیدند.

خدا خودش وعده داده است که اهل ایمان را یاری کند.

به زودی وعده خدا فرا می رسد...

## آخرین لبخند آسمان

جبرئیل نزد پیامبر می آید و مژده ای از طرف خدا به پیامبر می دهد. پیامبر نزد عمویش ابوطالب می رود و از او می خواهد که پیامی را به بت پرستان برساند.

ابوطالب نزد آنها می رود. آنها خیال می کنند که او از گرسنگی و شرایط سخت محاصره به تنگ آمده است برای همین به او می گویند:

خیلی خوش آمدی! ما منتظرت بودیم و می دانستیم که سرانجام از حمایت محمد دست برمی داری.

این چه خیال باطلی است؟ من هرگز از حمایت محمد دست نمی کشم.

پس برای چه نزد ما آمدی؟

شما پیمان نامه ای را که نوشته و همه مهر کرده اید کجا گذاشته اید؟

داخل کعبه.

محمد به من گفت که موریانه آن پیمان نامه را خورده است.

چه حرف هایی می زنی؟ تا به حال چنین چیزی سابقه نداشته است؟ صدها سال است که پیمان نامه های مهم را در کعبه می گذارند.



کعبه بروید و آن پیمان نامه را بیاورید. اگر سخن محمّد دروغ باشد، من او را به شما تحویل می دهم.

پیشنهاد خوبی است.

اما اگر سخن او درست باشد شما باید به این محاصره پایان بدهید.

باشد، قبول است.

رهبران مکه خیلی خوشحال هستند، آنها فکر می کنند که به زودی پیامبر در اختیار آن ها خواهد بود و اصلاً احتمال نمی دهند که سخن ابوطالب درست باشد. ۱۱۶

نگاه کن! همه به سوی کعبه می روند، در کعبه باز می شود. پیمان نامه در داخل پارچه ای قرار گرفته و از سقف آویزان است. یکی آن را پایین می آورد. وقتی پارچه آن را باز می کنند، می بینند که موریانه آن را خورده است. ۱۱۷

آری، مدت هاست که نوشته آنها نابود شده است، نوشته ای که سه سال تمام ظلم ها را قانونی جلوه می داد!

همه سکوت می کنند و با تعجب به یکدیگر نگاه می کنند.

به راستی محمّد از کجا خبر داشت؟ ماجرا چیست؟ چرا باید به این ظلم و ستم ادامه داد؟

این ها سولاتی است که بعضی ها از خود می پرسند.

\*\*\*

بعد از مدتی، اکنون مسلمانان از شجّع ابوطالب خارج می شوند و محاصره اقتصادی تمام می شود. آن تهدید بزرگ، پایان یافته است.

مسلمانان به زندگی خود باز می گردند و می توانند مثل بقیه مردم خرید و فروش کنند. روزها و شبها می گذرند...

خبری در شهر مکه می پیچد، همه مسلمانان ناراحت می شوند: ابوطالب به سختی بیمار شده است.

پیامبر به عیادت عمویش ابوطالب می آید و او را در حال سختی می بیند و برایش دعا می کند.

چند روز می گذرد. به پیامبر خبر می رسد که بیماری ابوطالب شدت یافته است، گویا دیگر امیدی به بهبودی او نیست.

پیامبر با عجله خود را کنار بستر



عمو می رساند. همه فرزندان ابوطالب در کنار او جمع شده اند. اشک در چشمان علی (ع) حلقه زده است، فاطمه بنت اسد، همسر ابوطالب هم آنجاست. پیامبر کنار بستر ابوطالب می نشیند و دست عموی خود را در دست می گیرد.

ابوطالب دیگر نفس های آخر را می کشد، با صدایی ضعیف رو به فرزندان خود می کند و به آنان می گوید: «از شما می خواهم همواره پشتیبان محمّد باشید. بدانید هر کس از او پیروی کند سعادت مند می شود.» ۱۱۸

بعد از لحظاتی روح ابوطالب به سوی آسمان پرمی کشد و در بهشت مهمان خدا می گردد.

آیا مسلمانی به وفاداری او خواهد آمد؟ ۱۱۹

هرگز!

\*\*\*

مرگ ابوطالب برای پیامبر بسیار دردناک است، اسلام بزرگ ترین حامی خود را از دست داده است.

رهبران مکه از مرگ ابوطالب بسیار خوشحال هستند. آنها دیگر هیچ مانعی برای اذیت و آزار پیامبر نمی بینند!

خدای من! چه می بینم!

آنها به پیامبر سنگ می زنند، وقتی که پیامبر از کنار دیواری عبور می کند، خاکروبه بر سر او می ریزند. آری، روزگار غربت پیامبر شروع شده است!

پیامبر همه این ها را برای خدا تحمل می کند، آری، برای بیداری مردم باید سختی زیادی کشید. ۱۲۰

\*\*\*

وقتی پیامبر به خانه می آید دیگر آن نشاط و شادابی را در چهره همسر خود نمی بیند. رنگ چهره خدیجه زرد شده است؛ گویا او بیمار است.

خدیجه در روزهای پایانی شُعب، سختی های زیادی را تحمل کرده است.

آیا موافقی با هم به عیادت خدیجه برویم؟

خدای من! باور نمی کنم! آیا اینجا خانه خدیجه است، نکند ما اشتباه آمده ایم؟

نه، اینجا خانه خدیجه است.

من که در اینجا چیزی دیگر نمی بینم. پس کجاست آن فرش های ابریشمی و ظرف های نقره ای و... یعنی این خانه، خانه ثروتمندترین بانوی حجاز

است!

خدیجه همه هستی خود را به پای درخت اسلام ریخت و به زودی اسلام درخت تنومندی خواهد شد. خدیجه باغبان اسلام است.

مدتی می گذرد و بیماری خدیجه شدیدتر می شود، امروز فقط چهل و پنج روز از وفات ابوطالب گذشته است و روز دهم ماه رمضان است. ۱۲۱

همه مسلمانان ناراحت هستند، آنها نگران حال مادر خود هستند، زیرا خدیجه «أُمُّ الْمُؤْمِنِينَ» است. ۱۲۲

أُمُّ الْمُؤْمِنِينَ یعنی: مادر همه مؤمنان!

پس تو هم می توانی خدیجه را مادر صدا بزنی. او مادر مهربان من و دوست...

\* \* \*

آقای من! اکنون که هر نفسم بوی رفتن می دهد از تو چند سؤل دارم:

آیا برای تو همسر خوبی بودم؟

آیا توانستم همان کسی باشم که به تو وعده داده بودم؟

تمام ثروتم را به پایت ریختم، تمام عمر کنیز تو بودم، نگاه کن! از آن همه ثروت جز این پوستین چیزی برایم نمانده است.

آقای من! آیا همانی بودم که دوست داشتی؟

آن روز خواهرم را فرستادم تا تو را از عشق من آگاه کند، شیفته تو شده بودم. من تو را انتخاب کردم. همه زنان مگه مرا سرزنش کردند. آنها می خواستند عشق تو را رها کنم، من در جواب به آنان فهماندم که تو را با همه دنیا عوض نمی کنم.

کنیز تو شدم تا تو را یاری کنم.

به من بگو: آیا توانسته ام همه هستی ام را فدای تو کنم؟

اکنون که نفس های آخر را می کشم به لبخندی از تو خرسندم.

من نزد خدای تو می روم و در بهشت منتظرت می مانم.

مولای من! آیا می خواهی بدانی در این آخرین لحظه ها به چه می اندیشم و برای چه اشک می ریزم؟

وقتی من بروم، چه کسی خاک ها را از چهره تو خواهد گرفت؟

تو در میان

این مردم تنها مانده ای!

من برای تنهایی تو اشک می ریزم.

\* \* \*

ای مادر مهربانم! غصه نخور! من که هستم!

با همین دست های کوچکم، زخم پیشانی بابا را مرهم می نهم.

من خودم به جای تو، خاک ها از چهره پدر می گیرم.

من بابای خوبم را می بوسم و می بویم.

مادر!

من به تو قول می دهم نگذارم بابا تنهایی را احساس کند.

مگر نمی دانی وقتی بابا مرا در آغوش می گیرد بوی بهشت را حس می کند؟

دیگر گریه نکن! من طاقت ندارم اشک تو را ببینم.

من فاطمه ام! دختر کوچک تو!

\* \* \*

همسر عزیزم! ای که در تنهایی ها پناهم بودی!

ای که با همه هستی خود یاریم کردی.

هرگز یادم نمی رود. تو بودی که مرا انتخاب نمودی و همیشه آرامش را به من هدیه کردی.

نام تو را همواره بر لب خواهم داشت و هیچ وقت فراموش نخواهم کرد. ۱۲۳

تو بهترین هدیه ای بودی که خدایم به من داد.

تو در بهشت هم همسر من خواهی بود ای خدیجه. ۱۲۴

تو از من خواستی تا اشک نریزم و گریه نکنم، باشد، لبخند می زنم.

از تو می خواهم تو هم لبخند بزنی.

مگر نمی دانی لبخند تو برای من، زیباتر از همه زیبایی ها است.

\* \* \*

تو برای آخرین بار نگاه به چهره پیامبر می کنی. دست فاطمه(س) را در دست می گیری و برای آخرین بار دست او را می فشاری.

فاطمه(س)، دختر توست و اکنون در آغاز راه است!

او راه تو را ادامه خواهد داد و تا آخر عمر از حق و حقیقت دفاع خواهد کرد.

تو آماده پرواز هستی؛ می روی تا مهمان خدا بشوی.

تو به آغوش مهر خدا می روی. روح تو به سوی بهشت پر می کشد.

و اشک در چشمان پیامبر حلقه می زند. او فاطمه اش را

در بغل می گیرد و سخت می فشارد.

اکنون دیگر فاطمه (س)، «أمّ آبیها» است. ۱۲۵

آیا کسی خواهد فهمید که «أمّ آبیها» به چه معنا است و چه رازی در آن نهفته است؟

پایان

## منابع

۱. الآحاد والمثانی، ابن ابی عاصم (ت ۲۰۶ هـ)، تحقیق: باسم فیصل الجوابره، الرياض: دار الدرايه، الطبعة الأولى، ۱۴۱۱ هـ .
۲. الاحتجاج علی أهل اللجاج ، أبو منصور أحمد بن علی الطبرسی (ت ۶۲۰ هـ) تحقیق: إبراهيم البهادرى ومحمّد هادی به، طهران : دار الأسوه ، الطبعة الأولى ، ۱۴۱۳ هـ .
۳. الاختصاص ، المنسوب إلى أبی عبد الله محمّد بن محمّد بن النعمان العکبری البغدادی المعروف بالشیخ المفید (ت ۴۱۳ هـ ) ، تحقیق : علی أكبر الغفاری ، قم : مؤسسه النشر الإسلامی ، الطبعة الرابعه ، ۱۴۱۴ هـ .
۴. الإرشاد فی معرفه حجج الله علی العباد ، أبو عبد الله محمّد بن محمّد بن النعمان العکبری البغدادی المعروف بالشیخ المفید (ت ۴۱۳ هـ) تحقیق : مؤسسه آل البيت ، قم : مؤسسه آل البيت ، الطبعة الأولى ، ۱۴۱۳ هـ .
۵. أسباب نزول القرآن ، أبو الحسن علی بن أحمد الواحدی النیسابوری (ت ۴۶۸ هـ) ، تحقیق: کمال بسیونی زغلول ، بیروت : دار الکتب العلمیّه .
۶. الاستغاثه ، علی بن أحمد الکوفی (ت ۳۵۲ هـ) ، طهران : مؤسسه الأعلمی ، الطبعة الأولى ، ۱۳۷۳ ش .
۷. الاستیعاب فی معرفه الأصحاب ، یوسف بن عبد الله القرطبی المالکی (ت ۳۶۳ هـ) ، تحقیق : علی محمّد معوض وعادل أحمد عبد الموجود ، بیروت : دار الکتب العلمیّه ، الطبعة الأولى ، ۱۴۱۵ هـ .

٨. أسد الغابه فى معرفه الصحابه ، أبو الحسن عزّ الدين على بن أبى الكرم محمّد بن محمّد بن عبد الكريم الشيبانى المعروف بابن الأثير الجزرى (ت ٥٦٣٠هـ) ، تحقيق : على محمّد معوّض ، وعادل أحمد ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥هـ .

٩. الإصابه فى تمييز الصحابه ، أبو الفضل أحمد بن على بن حجر العسقلانى (ت ٨٥٢هـ) ، تحقيق : عادل أحمد عبد الموجود ، وعلى محمّد معوّض ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥هـ .

١٠. إعلام الورى بأعلام الهدى ، أبو على الفضل بن الحسن الطبرسى (ت ٥٥٤٨هـ) ، تحقيق : على أكبر الغفّارى ، بيروت : دار المعرفه ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٩هـ .

١١. الأعلام ، خير الدين الزركلى (ت ١٩٩٠هـ) ، بيروت : دار العلم للملايين ، ١٩٩٠م .

١٢. أعيان الشيعة ، محسن بن عبد الكريم الأمين الحسينى العاملى الشقراى (ت ١٣٧١هـ) ، تحقيق : السيّد حسن الأمين ، بيروت : دار التعارف ، الطبعة الخامسة ، ١٤٠٣هـ .

١٣. الأمالى ، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسى (ت ٤٦٠هـ) ، تحقيق : مؤسّسه البعثه ، قم : دار الثقافه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤هـ .

١٤. الأمالى ، محمّد بن على بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ) ، تحقيق : مؤسّسه البعثه ، قم : مؤسّسه البعثه ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٧هـ .

١٥. إمتاع الأسماع فيما للنبي من الحفده والمتاع ، تقى الدين أحمد



- بن محمّد المقرئ (ت ٨٤٥ هـ)، تحقيق: محمّد عبد الحميد النميسى، بيروت: دار الكتب العلميه، الطبعة الأولى، ١٤٢٠ هـ .
- ١٦ . أضواء البيان، الشنقيطى (ت ١٣٩٣ هـ)، تحقيق: مكتب البحوث والدراسات، بيروت: دار الفكر، طبعه ١٤١٥ هـ .
- ١٧ . البحر المحيط ، محمّد بن يوسف الغرناطى (ت ٧٤٥ هـ) ، تحقيق : عادل أحمد عبد الموجود ، بيروت : دار الكتب العلميه ، ١٤١٣ هـ .
- ١٨ . البدايه والنهائيه ، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقى (ت ٧٧٤ هـ) ، تحقيق : مكتبه المعارف ، بيروت : مكتبه المعارف .
- ١٩ . تاريخ ابن خلدون ، عبد الرحمن بن محمّد الحضرمى (ابن خلدون) (ت ٨٠٨ هـ) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الثانيه، ١٤٠٨ هـ .
- ٢٠ . تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام ، محمّد بن أحمد الذهبى (ت ٧٤٨ هـ) ، تحقيق : عمر عبد السلام تدمرى ، بيروت : دار الكتاب العربى ، الطبعة الأولى، ١٤٠٩ هـ .
- ٢١ . التاريخ الصغير ، محمّد بن إسماعيل البخارى (ت ٢٥٦ هـ) ، تحقيق : محمود إبراهيم زائد ، بيروت : دار المعرفه ، الطبعة الأولى، ١٤٠٦ هـ .
- ٢٢ . تاريخ الطبرى (تاريخ الأمم والملوك) ، أبو جعفر محمّد بن جرير الطبرى الإمامى (ق ٥ هـ) ، تحقيق : محمّد أبو الفضل إبراهيم ، بيروت : دار المعارف .
- ٢٣ . التاريخ الكبير ، أبو عبد الله محمّد بن إسماعيل البخارى (ت ٢٥٦ هـ) ، بيروت : دار الفكر .
- ٢٤ . تاريخ اليعقوبى ، أحمد بن أبى يعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح المعروف باليعقوبى (ت ٢٨٤ هـ)

هـ ، بيروت : دار صادر .

٢٥ . تاريخ بغداد أو مدينة السلام ، أبو بكر أحمد بن علي الخطيب البغدادي (ت ٤٦٣ هـ) ، بغداد : المكتبة السلفيّة .

٢٦ . تاريخ مدينة دمشق ، علي بن الحسن ابن عساكر الدمشقي ، تحقيق: علي شيري ، بيروت : دار الفكر ، ١٤١٥ هـ .

٢٧ . تحفه الأحوذى بشرح جامع الترمذى ، أبو العلا محمّد عبد الرحمن المبار كفورى (ت ١٢٨٣ هـ) ، بيروت: دار الكتب العلميه، الطبعة الأولى، ١٤١٠ هـ .

٢٨ . تفسير ابن كثير (تفسير القرآن العظيم) ، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير البصرى الدمشقى (ت ٧٧٤ هـ) ، تحقيق : عبد العظيم غيم ، ومحمّد أحمد عاشور ، ومحمّد إبراهيم البنا ، القاهرة : دار الشعب .

٢٩ . تفسير الإمامين الجلالين، المحلّي وجلال الدين السيوطى (ت ٨٦٤ هـ)، تحقيق مروان سوار، بيروت: دار المعرفة.

٣٠ . تفسير البرهان (البرهان فى تفسير القرآن) ، هاشم بن سليمان البحرانى (ت ١١٠٧ هـ) ، تحقيق: الموسوى الزندى ، قم : مؤسسه مطبوعات إسماعيليان ، الطبعة الثانية، ١٣٣٤ هـ .

٣١ . تفسير البغوى، البغوى (ت ٥١٠ هـ)، تحقيق: خالد بن عبد الرحمن العكّ، بيروت: دار المعرفة

٣٢ . تفسير البيضاوى، البيضاوى (ت ٦٨٢ هـ)، بيروت: دار الفكر.

٣٣ . تفسير الثعالبي (الجواهر الحسان فى تفسير القرآن)، عبد الرحمن بن محمّد الثعالبي المالكي (ت ٧٨٦ هـ)، تحقيق: علي محمّد معوض، بيروت دار إحياء التراث العربى، الطبعة الأولى، ١٤١٨ هـ .

٣٤ . تفسير الثعلبي، الثعلبي (ت ١٤٢٢ هـ)، تحقيق: أبو محمّد بن عاشور، بيروت: دار إحياء التراث الرّبى، الطبعة الأولى، ١٤٢٢ هـ .

٣٥ . تفسير السمرقندى، أبو الليث السمرقندى (ت

٣٨٣ هـ)، تحقيق: محمود مطرجي، بيروت: دار الفكر.

٣٦. تفسير السمعاني، السمعاني (ت ٤٨٩ هـ)، تحقيق: ياسر بن إبراهيم وغنيم بن عباس، الرياض: دار الوطن، الطبعة الأولى، ١٤١٨ هـ.

٣٧. تفسير الطبري (جامع البيان في تفسير القرآن)، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري (٣١٠ هـ)، بيروت: دار الفكر.

٣٨. تفسير العياشي، أبو النضر محمد بن مسعود السلمى السمرقندي المعروف بالعياشي (ت ٣٢٠ هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي، طهران: المكتبة العلميّة، الطبعة الأولى، ١٣٨٠ هـ.

٣٩. تفسير القرآن العظيم مسندا عن الرسول (تفسير ابن أبي حاتم)، عبد الرحمن بن أبي حاتم الرازي (ت ٣٢٧ هـ)، تحقيق: أحمد عبد الله عمّار زهراني، المدينة المنورة: مكتبة الدار، الطبعة الأولى، ١٤٠٨ هـ.

٤٠. تفسير القرطبي (الجامع لأحكام القرآن)، أبو عبد الله محمد بن أحمد الأنصاري القرطبي (ت ٦٧١ هـ)، تحقيق: محمد عبد الرحمن المرعشلي، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الثانية، ١٤٠٥ هـ.

٤١. تفسير القمّي، علي بن إبراهيم القمّي، تصحيح: السيّد طيّب الموسوي الجزائري، النجف: مطبعة النجف.

٤٢. تفسير الكبير ومفاتيح الغيب (تفسير الفخر الرازي)، أبو عبد الله محمد بن عمر المعروف بفخر الدين الرازي (ت ٦٠٤ هـ)، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٠ هـ.

٤٣. تفسير نور الثقلين، عبد علي بن جمعه العروسي الحويزي (ت ١١١٢ هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي، قم: مؤسسه إسماعيليان، الطبعة الرابعة، ١٤١٢ هـ.

- ٤٤ . تقريب المعارف، أبو الصلاح تقي بن نجم الحلّي (ت ٣٧٤ هـ)، تحقيق: فارس تبريزيان الحسّون، طبعه ١٤١٧ هـ .
- ٤٥ . التمهيد لما في الموطأ من المعاني والأسانيد ، يوسف بن عبد الله القرطبي (ابن عبد البر) (ت ٤٦٣ هـ) ، تحقيق : مصطفى العلوي ومحمد عبد الكبير البكري ، جدّه : مكتبة السوادي ، ١٣٨٧ هـ .
- ٤٦ . التوحيد ، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمّي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : هاشم الحسيني الطهراني ، قمّ : مؤسسه النشر الإسلامی ، الطبعه الأولى ، ١٣٩٨ هـ .
- ٤٧ . تهذيب التهذيب ، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢ هـ . ق) ، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلميّه ، الطبعه الأولى، ١٤١٥ هـ .
- ٤٨ . تهذيب الكمال في أسماء الرجال ، يونس بن عبد الرحمن المزّي (ت ٧٤٢ هـ) ، تحقيق: الدكتور بشّار عوّاد معروف ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعه الأولى، ١٤٠٩ هـ .
- ٤٩ . التهذيب (تهذيب الأحكام في شرح المقنعه) ، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠ هـ . ق) ، بيروت : دارالتعارف ، الطبعه الأولى، ١٤٠١ هـ .
- ٥٠ . الثقات ، محمّد بن حبان البستي (ت ٣٥٤ هـ) ، بيروت : مؤسسه الكتب الثقافيه ، ١٤٠٨ هـ ، الطبعه الأولى.
- ٥١ . ثواب الأعمال وعقاب الأعمال ، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمّي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ ) ، تحقيق : علي أكبر الغفّاري ، طهران : مكتبة الصدوق

٥٢. جامع الأحاديث ، أبو محمّد جعفر بن أحمد بن علي القمّي (ق ٤ هـ) ، تحقيق: السيّد محمّد الحسيني النيسابوري ، مشهد : مؤسسه الطبع والنشر التابعه للحضرة الرضويّه المقدّسه ، الطبعه الأولى ، ١٤١٣ هـ .
٥٣. جامع المدارك في شرح المختصر النافع ، أحمد الخوانساري ، تحقيق: علي أكبر الغفاري ، طهران: مكتبه الصدوق، الطبعه الثانيه، ١٣٥٥ هـ .
٥٤. الجرح والتعديل ، عبد الرحمن بن أبي حاتم الرازي (ت ٣٢٧ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربي ، الطبعه الأولى، ١٣٧١ هـ .
٥٥. الحدائق الناضره في أحكام العتره الطاهره ، يوسف بن أحمد البحراني (ت ١١٨٦ هـ) ، تحقيق : محمّد تقى الإيرواني ، النجف : دار الكتب الإسلاميه ، ١٣٧٧ هـ .
٥٦. حليه الأبرار في أحوال محمّد وآله الأطهار ، هاشم البحراني ، تحقيق : غلام رضا مولانا البروجردى ، قم : مؤسسه المعارف الإسلاميه ، ١٤١٣ هـ .
٥٧. الخرائج والجرائح ، أبو الحسين سعيد بن عبد الله الراوندى المعروف بقطب الدين الراوندى (ت ٥٧٣ هـ) ، تحقيق : مؤسسه الإمام المهدي عج ، قم : مؤسسه الإمام المهدي عج ، الطبعه الأولى ، ١٤٠٩ هـ .
٥٨. خزانه الأدب، البغدادي (ت ١٠٩٣ هـ)، تحقيق: محمّد نبيل طريفى، بيروت: دار الكتب العلميه، الطبعه الأولى، ١٩٩٨ م .
٥٩. الخصال ، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمّي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، بيروت : مؤسسه الأعلمي ، الطبعه الأولى ، ١٤١٠ هـ .
٦٠. الدرّ المنثور في التفسير المأثور ، جلال الدين عبد الرحمن

بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١ هـ) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .

٦١ . دلائل الإمامة ، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري الإمامي (ق ٥ هـ) ، تحقيق : مؤسسه البعثه ، قم : مؤسسه البعثه .

٦٢ . الديباج على صحيح مسلم بن الحجاج ، عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٨٤٩ هـ) ، تحقيق : أبو إسحاق الحويني ، الرياض : دار ابن عفا ، الطبعة الأولى ، ١٤١٦ هـ .

٦٣ . ذخائر العقبي في مناقب ذوى القربى ، أبو العباس أحمد بن عبد الله الطبري (ت ٦٩٣ هـ) ، بيروت : دار المعرفه .

٦٤ . روح المعاني في تفسير القرآن (تفسير الآلوسى) ، محمود بن عبد الله الآلوسى (ت ١٢٧٠ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربى .

٦٥ . روضه الواعظين ، محمد بن الحسن بن علي الفتيال النيسابورى (ت ٥٠٨ هـ) ، تحقيق : حسين الأعلمى ، بيروت : مؤسسه الأعلمى ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٦ هـ .

٦٦ . الروضه في فضائل أمير المؤمنين ، سديد الدين شاذان بن جبرئيل القمى (ابن شاذان) (ت ٦٦٠ هـ) ، تحقيق : علي الشكرچى ، الطبعة الأولى ، ١٤٢٣ هـ .

٦٧ . زاد المسير في علم التفسير ، عبد الرحمن بن علي القرشى البغدادي (ابن الجوزي) (ت ٥٩٧ هـ) ، تحقيق : محمد عبد الله ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٧ هـ .

٦٨ . سبل الهدى والرشاد ، محمد بن يوسف الصالحى الشامى (ت ٩٤٢ هـ) ، تحقيق : عادل أحمد عبد الموجود ، بيروت : دار الكتب العلميه ، ١٤١٤ هـ .

٦٩ . سنن ابن ماجه ، أبو عبد

اللّه محمّد بن يزيد بن ماجه القزويني (ت ٢٧٥ هـ) ، تحقيق : محمّد فؤاد عبد الباقي ، بيروت : دار إحياء التراث ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٥ هـ .

٧٠ . سنن الترمذى (الجامع الصحيح) . أبو عيسى محمّد بن عيسى بن سوره الترمذى (ت ٢٧٩) ، تحقيق : أحمد محمّد شاكر ، بيروت : دار إحياء التراث .

٧١ . السنن الكبرى ، أبو بكر أحمد بن الحسين بن على البيهقى (ت ٤٥٨ هـ) ، تحقيق : محمّد عبد القادر عطا ، بيروت : دارالكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .

٧٢ . السنن الكبرى ، أبو عبد الرحمن أحمد بن شعيب النسائى (ت ٣٠٣ هـ) ، تحقيق : عبد الغفار سليمان البندارى ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١١ هـ .

٧٣ . سير أعلام النبلاء ، أبو عبد الله محمّد بن أحمد الذهبى (ت ٧٤٨ هـ) ، تحقيق : شعيب الأرنؤوط ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعة العاشره ، ١٤١٤ هـ .

٧٤ . سيره ابن إسحاق ، محمّد بن إسحاق بن يسار (ت ١٥١ هـ) ، تحقيق : محمّد حميد الله ، معهد الدراسات والأبحاث .

٧٥ . سيره ابن هشام (السيره النبويه) ، أبو محمّد عبد الملك بن هشام بن أيوب الحميرى (ت ٢١٨ هـ) ، تحقيق : مصطفى سقا ، وإبراهيم الأنبارى ، قم : مكتبه المصطفى ، الطبعة الأولى ، ١٣٥٥ هـ .

٧٦ . السيره الحلبيه ، على بن برهان الدين الحلبي الشافعى (ت ١١ هـ) ، بيروت : إحياء التراث العربى .

٧٧ . شرح مسلم بشرح النووى ، النووى (ت ٦٧٦ هـ) ، بيروت : دار الكتاب العربى ، الطبعة ١٤٠٧ هـ .

٧٨. شرح نهج البلاغه ، عزّ الدين عبد الحميد بن محمّد بن أبي الحديد المعتزلى المعروف بابن أبي الحديد (ت ٦٥٦ هـ) ، تحقيق : محمّد أبو الفضل إبراهيم ، بيروت : دار إحياء التراث ، الطبعة الثانية ، ١٣٨٧ هـ .
٧٩. شواهد التنزيل لقواعد التفضيل ، أبو القاسم عبيد الله بن عبد الله النيسابورى المعروف بالحاكم الحسكاني (ق ٥ هـ) ، تحقيق : محمّد باقر المحمودى ، طهران : مؤسسه الطبع والنشر التابعه لوزارة الثقافه والإرشاد الإسلامى ، الطبعة الأولى ، ١٤١١ هـ .
٨٠. الصافى فى تفسير القرآن (تفسير الصافى) ، محمّد محسن بن شاه مرتضى (الفيض الكاشانى) (ت ١٠٩١ هـ) ، طهران : مكتبه الصدر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .
٨١. صحيح ابن حبان ، على بن بلبان الفارسى المعروف بابن بلبان (ت ٧٣٩ هـ) ، تحقيق : شعيب الأرنؤوط ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعة الثانية ، ١٤١٤ هـ .
٨٢. صحيح البخارى ، أبو عبد الله محمّد بن إسماعيل البخارى (ت ٢٥٦ هـ) ، تحقيق : مصطفى ديب البغا ، بيروت : دار ابن كثير ، الطبعة الرابعة ، ١٤١٠ هـ .
٨٣. صحيح مسلم ، أبو الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابورى (ت ٢٦١ هـ) ، تحقيق : محمّد فؤاد عبد الباقي ، القاهره : دار الحديث ، الطبعة الأولى ، ١٤١٢ هـ .
٨٤. الصحيح من سيره النبى الأعظم ، السيد جعفر مرتضى العاملى ، بيروت : دار السيره ، الطبعة الرابعة ، ١٤١٥ هـ .
٨٥. الطبقات الكبرى (الطبعة الخامسة من الصحابه) ، محمّد بن سعد منيع الزهرى (ت ٢٣٠ هـ) ، الطائف :



مكتبه الصديق ، الطبعة الأولى، ١٤١٤ هـ .

٨٦ . طبقات المحدثين بإصبعان والواردين عليها، أبو عبد الله بن محمد بن حيان المعروف بالشيخ الأنصاري، تحقيق: عبد الغفور البلوشي، بيروت: مؤسسه الرساله، الطبعة الثانية، ١٤١٢ هـ .

٨٧ . الطبقات ، خليفه بن خياط العصفري (ت ٢٠٤ هـ) ، تحقيق : سهيل زكار ، بيروت : دار الفكر ، ١٤١٤ هـ .

٨٨ . علل الشرائع ، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث ، الطبعة الأولى، ١٤٠٨ هـ .

٨٩ . عمده الطالب في أنساب آل أبي طالب ، أحمد بن علي الحسنی (ت ٨٢٨ هـ) ، تحقيق : محمد حسن آل الطالقاني ، قم : منشورات الشريف الرضي ، الطبعة الثانية، ١٣٦٢ ش .

٩٠ . عمده القارئ شرح البخاري، بدر الدين محمود بن أحمد العيني الحنفي (ت ٨٥٥ هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي.

٩١ . عيون أخبار الرضا ، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : السيد مهدي الحسيني اللاجوردي ، طهران : منشورات جهان .

٩٢ . عيون الأثر في فنون المغازي والشمائل والسير (السيره النبويه لابن سيد الناس) ، محمد عبد الله بن يحيى بن سيد الناس (ت ٧٣٤ هـ) ، بيروت : مؤسسه عزّ الدين ، ١٤٠٦ هـ .

٩٣ . الغدير في الكتاب والسنة والأدب ، عبد الحسين أحمد الأميني (ت ١٣٩٠ هـ) ، بيروت : دار الكتاب العربي ، الطبعة الثالثة، ١٣٨٧ هـ .

٩٤ . فتح الباري شرح صحيح البخاري ،

أحمد بن علي العسقلاني (ابن حجر) (ت ٨٥٢ هـ) ، تحقيق : عبد العزيز بن عبد الله بن باز ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ١٣٧٩ هـ .

٩٥ . فتح القدير الجامع بين فني الرواية والدراية من علم التفسير، محمد بن علي بن محمد الشوكاني (ت ١٢٥٠ هـ).

٩٦ . فتوح الشام، أبو عبد الله محمد بن عمر الواقدي (ت ٢٠٧١ هـ)، بيروت: دار الجيل.

٩٧ . الفصول المهمّة في معرفة أحوال الأئمّة : ، علي بن محمّد بن أحمد المالكي المكي المعروف بابن الصبّاغ (ت ٨٥٥ هـ) ، بيروت : مؤسسه الأعلمی .

٩٨ . فضائل الصحابه ، أبو عبد الله أحمد بن محمد بن حنبل (ت ٢٤١ هـ) ، تحقيق: وصي الله بن محمد عباس ، جدّه : دار العلم ، الطبعة الأولى، ١٤٠٣ هـ .

٩٩ . فضائل مكّه والسكن فيها، الحسن بن يسار البصرى (ت ١١٠ هـ)، تحقيق: سامي مكي العاني، الكويت: مكتبة الفلاح، طبعه ١٤٠٠ هـ .

١٠٠ . الفقيه = كتاب من لا يحضره الفقيه ، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفّاري ، قم : مؤسسه النشر الإسلامی .

١٠١ . فيض القدير ، محمد عبد الرؤوف المناوي (ق ١٠ هـ) ، بيروت : دار الفكر .

١٠٢ . قاموس الرجال في تحقيق رواه الشيعة ومحدّثيهم ، محمّد تقى بن كاظم التستري (ت ١٣٢٠ هـ) ، قم : مؤسسه النشر الإسلامی ، الطبعة الثانية، ١٤١٠ هـ .

١٠٣ . قرب الإسناد ، أبو العباس عبد الله بن جعفر الحميري القمي (ت بعد

١٠٤. ٣٠٤ هـ ، تحقيق : مؤسسه آل البيت ، قم : مؤسسه آل البيت ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .

١٠٤ . قصص الأنبياء ، أبو الحسين سعيد بن عبد الله الراوندى المعروف بقطب الدين الراوندى (ت ٥٧٣ هـ) ، تحقيق: غلام رضا عرفانيان، مشهد : الحضرة الرضويّة المقدّسه ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٩ هـ .

١٠٥ . الكافي ، أبو جعفر ثقة الإسلام محمّد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي (ت ٣٢٩ هـ) ، تحقيق : على أكبر الغفّارى ، طهران : دار الكتب الإسلاميه ، الطبعة الثانيه ، ١٣٨٩ هـ .

١٠٦ . الكامل فى التاريخ ، أبو الحسن على بن محمّد الشيبانى الموصلى المعروف بابن الأثير (ت ٦٣٠ هـ) ، تحقيق: على شيرى ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعة الأولى، ١٤٠٨ هـ .

١٠٧ . كتاب الأوائل، أبو القاسم سليمان بن أحمد الطبرانى (ت ٣٦٠ هـ) ، تحقيق: محمّد شكور، بيروت: مؤسسه الرساله، الطبعة الثالثه، ١٤٠٨ هـ .

١٠٨ . الكشّاف ، محمود بن عمر الزمخشري (ت ٥٣٨ هـ) ، بيروت : دار المعرفه .

١٠٩ . كشف الغمّه فى معرفه الأئمّه ، على بن عيسى الإربلى (ت ٦٨٧ هـ) ، تصحيح : السيّد هاشم الرسولى المحلّاتى ، بيروت : دار الكتاب الإسلامى ، الطبعة الأولى ، ١٤٠١ هـ .

١١٠ . كشف اليقين فى فضائل أميرالمؤمنين ، جمال الدين أبى منصور الحسن بن يوسف بن على بن المطهّر الحلّى المعروف بالعلامة (ت ٧٢٦ هـ) ، تحقيق : على آل كوثر ، قم : مجمع إحياء الثقافه الإسلاميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١١ هـ .

١١١ . كمال الدين وتمام النعمه

، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، قم : مؤسسه النشر الإسلامي ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٥ هـ .

١١٢ . كثر العمال في سنن الأقوال والأفعال ، علي المتقي بن حسام الدين الهندي (ت ٩٧٥ هـ) ، تصحيح : صفوه السقا ، بيروت : مكتبة التراث الإسلامي ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٧ هـ .

١١٣ . لباب النقول في أسباب النزول، السيوطي (ت ٩١١ هـ)، بيروت: دار إحياء العلوم.

١١٤ . لسان العرب ، أبو الفضل جمال الدين محمد بن مكرم بن منظور المصري (ت ٧١١ هـ) ، بيروت : دار صادر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

١١٥ . لسان الميزان ، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢ هـ) ، بيروت : مؤسسه الأعلمي ، الطبعة الثالثة ، ١٤٠٦ هـ .

١١٦ . لطرائف في معرفة مذاهب الطوائف ، أبو القاسم رضى الدين علي بن موسى بن طاووس الحسني (ت ٦٦٤ هـ) ، قم: مطبعة الخيام ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٠ هـ .

١١٧ . المبسوط في فقه الإمامية ، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : محمد علي الكشفي ، طهران : المكتبة المرتضوية ، الطبعة الثالثة، ١٣٨٧ هـ .

١١٨ . مجمع البيان في تفسير القرآن ، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي (ت ٥٤٨ هـ) ، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي والسيد فضل الله اليزدي الطباطبائي ، بيروت : دار المعرفه ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٨ هـ .

١١٩ . مجمع الزوائد ومنبع

الفوائد ، نور الدين علي بن أبي بكر الهيثمي (ت ٨٠٧ هـ) ، تحقيق : عبد الله محمد درويش ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٢ هـ .

١٢٠ . المحاسن ، أبو جعفر أحمد بن محمد بن خالد البرقي (ت ٢٨٠ هـ) ، تحقيق : السيد مهدي الرجائي ، قم : المجمع العالمي لأهل البيت ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .

١٢١ . المحبّر ، محمد بن حبيب الهاشمي البغدادي (ت ٢٤٥ هـ) ، بيروت : دار الآفاق الجديدة ، ١٣٦١ هـ .

١٢٢ . مختصر بصائر الدرجات ، حسن بن سليمان الحلّي (ق ٩ هـ) ، قم : انتشارات الرسول المصطفى .

١٢٣ . المراجعات ، عبد الحسين شرف الدين العاملي (ت ١٣٧٧ هـ) ، تحقيق : حسين الراضي ، قم : دار الكتاب الإسلامي .

١٢٤ . المزار ، أبو عبد الله محمد بن مكي العاملي الجزيني المعروف بالشهيد الأوّل (ت ٧٨٦ هـ) ، تحقيق : مدرسه الإمام المهدي (عج) ، قم : مدرسه الإمام المهدي (عج) ، ١٤١٠ هـ .

١٢٥ . مستدرك الوسائل ومستنبط المسائل ، الميرزا حسين النوري (ت ١٣٢٠ هـ) ، تحقيق : مؤسسه آل البيت ، قم : مؤسسه آل البيت ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

١٢٦ . المستدرك على الصحيحين ، أبو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم النيسابوري (ت ٤٠٥ هـ) ، تحقيق : مصطفى عبد القادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلميّه ، الطبعة الأولى ، ١٤١١ هـ .

١٢٧ . مسند أبي داود الطيالسي (مسند الطيالسي) ، سليمان بن داود البصري (أبو داود الطيالسي) (ت ٢٠٤ هـ) ،

بيروت : دار المعرفة .

١٢٨ . مسند أبي يعلى الموصلى ، أبو يعلى أحمد بن علي بن المثنى التميمي الموصلى (ت ٣٠٧ هـ) ، تحقيق : إرشاد الحق الأثرى ، جدّه : دار القبله ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

١٢٩ . مسند أحمد ، أحمد بن محمد بن حنبل الشيباني (ت ٢٤١ هـ) ، تحقيق : عبد الله محمد الدرويش ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الثانية ، ١٤١٤ هـ .

١٣٠ . مسند إسحاق بن راهويه ، أبو يعقوب إسحاق بن إبراهيم الحنظلي المروزي (ت ٢٣٨ هـ) ، تحقيق : عبد الغفور عبد الحق حسين البلوشي ، المدينة المنورة : مكتبة الإيمان ، الطبعة الأولى ، ١٤١٢ هـ .

١٣١ . مصباح المتهجد ، أبو جعفر محمد بن الحسن بن علي بن الحسن الطوسي (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : علي أصغر مرواريد ، بيروت : مؤسسه فقه الشيعة ، الطبعة الأولى ، ١٤١١ هـ .

١٣٢ . المصباح في الأدعية والصلوات والزيارات ، تقي الدين إبراهيم بن زين الدين الحارثي الهمداني المعروف بالكفعمي (ت ٩٠٥ هـ) ، قم : منشورات الرضى .

١٣٣ . المصنّف ، أبو بكر عبد الرزاق بن همام الصنعاني (ت ٢١١ هـ) ، تحقيق : حبيب الرحمن الأعظمي ، بيروت : المجلس العلمي .

١٣٤ . معاني الأخبار ، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعة الأولى ، ١٣٦١ هـ .

١٣٥ . معاني القرآن ، أحمد بن محمد المرادى (ابن النّحاس) (ت ٣٣٨ هـ)

( ، مكّه : جامعه أمّ القرى ، ١٤٠٨ هـ .

١٣٦ . معجم البلدان ، أبو عبد الله شهاب الدين ياقوت بن عبد الله الحموي الرومي (ت ٦٢٦ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربي ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٩ هـ .

١٣٧ . المعجم الكبير ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠ هـ) ، تحقيق : حمدي عبد المجيد السلفي ، بيروت : دار إحياء التراث العربي ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٤ هـ .

١٣٨ . معجم رجال الحديث ، أبو القاسم بن علي أكبر الخوئي (ت ١٤١٣ هـ) ، قم : منشورات مدينة العلم ، الطبعة الثالثة ، ١٤٠٣ هـ .

١٣٩ . مقاتل الطالبين ، أبو الفرج علي بن الحسين بن محمّد الإصبهاني (ت ٣٥٦ هـ) ، تحقيق : السيّد أحمد صقر ، قم : منشورات الشريف الرضي ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٥ هـ .

١٤٠ . مكارم الأخلاق ، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي (ت ٥٤٨ هـ) ، تحقيق : علاء آل جعفر ، قم : مؤسسه النشر الإسلامي ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .

١٤١ . مناقب آل أبي طالب = مناقب ابن شهر آشوب ، أبو جعفر رشيد الدين محمّد بن علي بن شهر آشوب المازندراني (ت ٥٨٨ هـ) ، قم : المطبعة العلميّه .

١٤٢ . المنتخب من ذيل المذيل ، محمّد بن جرير الطبري (ت ٣١٠ هـ) .

١٤٣ . منهاج الكرامه في معرفه الإمامه ، الحسن بن يوسف بن المطهر المعروف بالعلامة الحلّي (ت ٧٢٦ هـ) ، تحقيق : عبد الرحيم مبارك ، مشهد : مؤسسه عاشوراء ، الطبعة الأولى ، ١٣٧٩ هـ .

١٤٤ . مواهب الجليل لشرح مختصر خليل ، أبو

عبدالله محمّد المغربي المعروف بالحطّاب الرعيني (ت ٩٥٤ هـ)، تحقيق: زكريا عميرات، بيروت: دار الكتب العلميّه، الطبعه الأولى، ١٤١٦ هـ .

١٤٥ . ميزان الاعتدال في نقد الرجال ، محمّد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨ هـ) ، تحقيق : علي محمّد البجاوي ، بيروت : دار الفكر

١٤٦ . النزاع والتخاصم في ما بين بني أميّه وبني هاشم ، أحمد بن علي المقرئزي (ت ٧٤٥ هـ) ، تحقيق : حسين مونس ، قم : منشورات الشريف الرضي ، الطبعه الأولى، ١٤١٢ هـ .

١٤٧ . نظم درر السمطين ، محمّد بن يوسف الزرندي (ت ٧٥٠ هـ) ، إصفهان : مكتبه الإمام أمير المؤمنين ، ١٣٧٧ هـ .

١٤٨ . نور البراهين ، السيّد نعمه الله الموسوي الجزائري (ت ١١١٢ هـ) ، تحقيق : السيّد مهدي الرجائي ، قم : مؤسسّه النشر الإسلامي ، الطبعه الأولى، ١٤١٧ هـ .

١٤٩ . نيل الأوطار من أحاديث سيّد الأخيار، محمّد بن علي الشوكاني (ت ١٢٥٥ هـ)، بيروت: دار الجيل، طبعه ١٩٧٣ م .

١٥٠ . الوافي بالوفيات ، خليل بن أبيك الصفدي (ت ٧٤٩ هـ) ، ويسبادن (آلمان) ، فرانزشتاينر ، الطبعه الثانيه، ١٣٨١ هـ .

١٥١ . وسائل الشيعة إلى تحصيل مسائل الشريعة ، محمّد بن الحسن الحرّ العاملي (ت ١١٠٤ هـ) ، تحقيق : مؤسسّه آل البيت ، قم ، الطبعه الأولى ، ١٤٠٩ هـ .

١٥٢ . الوسيط في تفسير القرآن المجيد ، علي بن أحمد الواحدي النيسابوري (ت ٤٦٨ هـ) تحقيق : عادل أحمد عبد الموجود ، بيروت : دار الكتب العلميّه ، الطبعه الأولى، ١٤١٥ هـ .

١٥٣ . اليقين باختصاص مولانا علي بإمره



المسلمين ، أبو القاسم علي بن موسى الحلّي المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤ هـ) ، تحقيق : محمّد باقر أنصاری ، قم : مؤسسه دار الكتاب ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .

١٥٤ . ينابيع المودّة لذوی القربى ، سليمان بن إبراهيم القندوزی الحنفی (ت ١٢٩٤ هـ) ، تحقيق : علي جمال أشرف الحسيني ، طهران : دار الأسوه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٦ هـ .

**نویسنده، کتب، ناشر**

**ارتباط با نویسنده**

**اشاره**

دوستان خوبم! دوست دارم نظر شما را درباره این کتاب بدانم، نظر شما، سرمایه من است.

پیامک خود را به سامانه پیام کوتاه من به شماره ٣٠٠٠٤٥٦٩ بفرستید.

شما را دوست دارم و فقط به عشق شما می نویسم.

**سامانه پیام کوتاه ٣٠٠٠٤٥٦٩**

**سایت [www.hasbi.ir](http://www.hasbi.ir)**

**ایمیل [khodamian@yahoo.com](mailto:khodamian@yahoo.com)**

**درباره نویسنده**

دکتر مهدی خُدامیان آرانی به سال ١٣٥٣ در شهرستان آران و بیدگل اصفهان دیده به جهان گشود. وی در سال ١٣٦٨ وارد حوزه علمیه کاشان شد و در سال ١٣٧٢ در دانشگاه علامه طباطبائی تهران در رشته ادبیات عرب مشغول به تحصیل گردید.

ایشان در سال ١٣٧٦ به شهر قم هجرت نمود و دروس حوزه را تا مقطع خارج فقه و اصول ادامه داد و مدرک سطح چهار حوزه علمیه قم (دکترای فقه و اصول) را اخذ نمود.

موفقیت وی در کسب مقام اول مسابقه جهانی کتاب رضوی بیروت در تاریخ ٨/٨/٨٨ مایه خوشحالی هموطنانش گردید و اولین بار بود که یک ایرانی توانست در این مسابقات، مقام اول را کسب نماید.

بازسازی مجموعه هشت کتاب از کتب رجالّی شیعه از دیگر فعالیت های پژوهشی این استاد است که فهارس الشیعه نام دارد، این کتاب ارزشمند در اولین دوره جایزه شهاب، چهاردهمین دوره کتاب فصل و یازدهمین همایش حامیان نسخ خطی به رتبه برتر دست یافته است و در سال ١٣٩٠ به عنوان اثر برگزیده سیزدهمین همایش کتاب سال حوزه انتخاب شد.

دکتر خدّامیان هرگز جوانان این مرز و بوم را فراموش نکرد و در کنار فعالیت های علمی، برای آنها نیز قلم زد. او تاکنون بیش از ۵۰ کتاب فارسی نوشته است که بیشتر آنها جوایز مهمی در جشنواره های مختلف کسب نموده است. قلم روان، بیان جذاب و همراه بودن با مستندات تاریخی - حدیثی

از مهمترین ویژگی این آثار می باشد.

آثار فارسی ایشان با عنوان «مجموعه اندیشه سبز» به بیان زیبایی های مکتب شیعه می پردازد و تلاش می کند تا جوانان را با آموزه های دینی بیشتر آشنا نماید. این مجموعه با همّت انشارات وثوق به زیور طبع آراسته شده است.

## کتاب نویسنده

## کتاب فارسی

## اشاره

ناشر همه کتاب های فارسی، نشر وثوق می باشد.

این فهرست کتاب های چاپ شده تا سال ۱۳۹۲ می باشد.

## رمان مذهبی

۱ - مهاجر بهشت: حوادث روزهای پایانی زندگی پیامبر

۲ - قصه معراج: حوادث و شگفتی های معراج پیامبر

۳ - بانوی چشمه: زندگی حضرت خدیجه(س)

۴ - فریاد مهتاب: زندگی حضرت زهرا(س)

۵ - روشنی مهتاب: پاسخ به شبهات وهابیت - دفاع از حقیقت و ولایت

۶ - سرزمین یاس: ماجرای بخشش فدک به فاطمه(س)

۷ - روی دست آسمان: عید غدیر

۸ - سکوت آفتاب: شهادت حضرت امیر المومنین

۹ - آرزوی سوم: ماجرای جنگ خندق

۱۰ - فانوس اول: ماجرای شهادت مالک بن نویره

۱۱ - الماس هستی: دهه امامت، غدیر خم.

۱۲ - در قصر تنهایی: ماجرای صلح امام حسن(ع)

۱۳-۱۹: هفت شهر عشق: نگاهی نو به حماسه عاشورا (این کتاب در چاپ اول در هفت کتاب چاپ شد، در چاپ دوم به بعد در یک جلد چاپ شد).

۲۰ - در اوج غربت: ماجرای شهادت مسلم بن عقیل

کتاب «سلام بر خورشید» در موضوع امام حسین(ع) می باشد (شرح زیارت عاشورا).

۲۱ - صبح ساحل: حوادث زندگی امام صادق(ع)

۲۲ - لذت دیدار ماه: ثواب زیارت امام رضا(ع)

۲۳ - داستان ظهور: زیبایی های ظهور امام زمان(ع)

۲۴ - حقیقت دوازدهم: اثبات ولادت امام زمان(ع)

۲۵ - آخرین عروس: داستان میلاد امام زمان(ع)

کتاب «راهی به دریا» شرح زیارت آل یاسین می باشد و کتاب «گمگشته دل» در فضیلت انتظار ظهور نوشته شده است. این دو کتاب نیز در موضوع امام زمان(ع) می باشد.

### آموزه های دینی

۲۶ - خدای خوبی ها: خداشناسی، توحید ناب

۲۷ - با من تماس بگیرید: راه و روش دعا کردن

۲۸ - با من مهربان باش: مناجات با خدا

۲۹ - خدای قلب من: مناجات با خدا

۳۰ - تا خدا راهی نیست: سخنان خدا با پیامبران

۳۱ - در آغوش خدا: زیبایی های مرگ مومن

۳۲ - یک سبد

آسمان: نگاهی به چهل آیه قرآن

۳۳ - راهی به دریا: شرح زیارت آل یاسین معرفت امام زمان(ع)

۳۴ - سلام بر خورشید: شرح زیارت عاشورا

۳۵ - نردبان آبی: شرح زیارت جامعه، امام شناسی

۳۶ - گمگشته دل: فضیلت انتظار ظهور

۳۷ - آسمانی ترین عشق: فضیلت محبت به اهل بیت(ع)

۳۸ - همسر دوست داشتنی: زندگی زناشویی بهتر

۳۹ - بهشت فراموش شده: احترام به پدر و مادر

۴۰ - سمت سپیده: ارزش علم دانش

۴۱ - چرا باید فکر کنیم: ارزش فکر و اندیشه

۴۲ - لطفا لبخند بزنید: ارزش لبخند و شادمانی

۴۳ - راز خشنودی خدا: آثار کمک کردن به مردم

۴۴ - به باغ خدا برویم: فضیلت حضور در مسجد

۴۵ - راز شکرگزاری: شکر نعمت های خدا

۴۶ - فقط به خاطر تو: آثار اخلاص در عمل

۴۷ - معجزه دست دادن: آثار دست دادن، ارتباط اجتماعی

### کتاب عربی

۴۹ - تحقیق «فهرست سعد» .

۵۰ - تحقیق «فهرست الحمیری» .

۵۱ - تحقیق «فهرست حمید» .

- ۵۲ - تحقیق « فهرست ابن بطّه » .
- ۵۳ - تحقیق « فهرست ابن الولید » .
- ۵۴ - تحقیق « فهرست ابن قولویه » .
- ۵۵ - تحقیق « فهرست الصدوق » .
- ۵۶ - تحقیق « فهرست ابن عبدون » .
- ۵۷ - تحقیق « آداب أمير المؤمنين » .
- ۵۸ - الصحيح في فضل الزياره الرضويه .
- ۵۹ - الصحيح في البكاء الحسيني .
- ۶۰ - الصحيح في فضل الزياره الحسينيه .
- ۶۱ - الصحيح في كشف بيت فاطمه (س) .
- ۶۲ - صرخه النور .
- ۶۳ - إلى الرفيق الأعلى .

## نشر و ثوق

(ناشر همه کتاب های فارسی، نشر و ثوق می باشد).

انتشارات و ثوق از سال ۱۳۷۶ فعالیت خود را در حوزه نشر کتاب آغاز کرد و امروز بسیار خرسند است که قدمی هر چند کوچک در جهت ترویج تعالیم اسلام و پاسخ گویی به نیازهای فکری و فرهنگی نسل جوان کشور عزیزمان ایران برداشته و این توفیق الهی قرین راهش بوده که محققان و اندیشوران علم و ادب را همچنان از این دریای معرفت و بصیرت جرعه نوش کند.

چاپ و نشر بیش از ۳۵۰ عنوان اثر در موضوعات مذهبی، اخلاقی، اجتماعی، فلسفه و کلام به صورت عمومی و تخصصی حاصل کوشش های این انتشارات است.

از جمله کارهای بسیار مهم و ارزشمند انتشارات و ثوق قرارداد مجموعه کتابهایی تحت عنوان اندیشه سبز می باشد که این قرارداد از ابتدای سال ۱۳۸۶ شروع شده است و تاکنون توانستم ۴۸ عنوان کتاب تحت عنوان اندیشه سبز روانه بازار نمایم.

از ویژگی های مهم این مجموعه می توان به سادگی و روانی مطالب مذهبی با رویکرد داستان و رمان اشاره

کرد که با توجه به مستند بودن مطالب و استفاده از منابع دست اول کتب شیعه و سنی با قلمی بسیار شیوا جوانان عزیز را جذب کرده و کلام ناب معصومین علیهم السلام را ترویج نمایم.

**خرید کتاب های فارسی نویسنده**

**تلفکس: ۰۲۵۳-۷۷ ۳۵ ۷۰۰**

**همراه: ۰۹۱۲ ۲۵۲ ۵۸ ۳۹**

**خرید اینترنتی: سایت نشر وثوق: [www.Nashrvosoogh.com](http://www.Nashrvosoogh.com)**

**سامانه پیام کوتاه نشر وثوق ۳۰۰۰۴۶۵۷۷۳۵۷۰۰**

۱. إنَّهم يزعمون أنَّ الرجل إذا ورد أرض وباء ووضع يده خلف أذنه فنهق عشر نهقات نهيق الحمار ثم دخلها، أمن من الوباء. وأنشد بعضهم: وإني وإن عشت من خشية الردى / نهاق الحمار إنني لجزوع. راجع: لسان العرب ج ۴ ص ۵۷۲، تاج العروس ج ۷ ص ۲۲۵. ۲. إنَّ آدم عليه السلام لما بنى البيت وطاف بها قال: اللهم إنَّ لكلَّ عامل أجرًا، اللهم وإني قد عملت. فقيل له: سل يا آدم؟ فقال: اللهم اغفر لي ذنبي، فقيل له: قد غفرت: مستدرک الوسائل ج ۱۰ ص ۱۴۷؛ إنَّ آدم عليه السلام أمر ببناء البيت، فلمَّا بناه تفكَّر فقال: ربُّ أنَّ لكلَّ عامل أجرًا، فما أجرى على هذا العمل؟ قال: إذا طفت به غفرت لك ذنوبك بأوَّل شوطٍ من طوافك: تفسير الرازی ج ۵ ص ۱۸۹؛ فلمَّا أصاب آدم الذنب طاف بالبيت حتَّى قَبِلَ الله منه: تفسير العتاشی ج ۱ ص ۲۹، التفسير الصافی ج ۱ ص ۱۰۹، بحار الأنوار ج ۹۶ ص ۲۰۴، مدینه المعاجز ج ۵ ص ۱۸۹. ۳. عن ابن عبَّاس قال: كانت المرأه تطوف بالبيت فى الجاهلیه وهى عریانه وعلى فرجها خرقة: المستدرک ج ۲ ص ۳۱۹، السنن الکبری للبیهقی ج ۵ ص ۸۸، أسباب نزول القرآن للواحدی ص ۱۵۲، لباب النقول ص ۱۰۵. ۴. كانت قبائل العرب من بنى عامر وغيرهم يطوفون البيت عراه، الرجال بالنهار والنساء باللیل، فإذا بلغ أحدهم

باب المسجد قال للحمس: مَنْ يعير معوزاً، فإن أعاره أحمسي ثوبه طاف به، وإلا ألقى ثيابه بباب المسجد ثم طاف سبعاً عرياناً. وكانوا يقولون: لا نطوف في الثياب التي قارفنا فيها الذنوب. وكان بعض نسائهم تتخذ سيوراً تعلقها في حقوبها وتستر بها، وفيه تقول العامريه: اليوم يبدو بعضه أو كله / فما بدا منه فلا أحله. ثم من طاف منهم في ثيابه لم يحل له أن يلبسها أبداً، ولا ينتفع بها... كانت هذه المرأة ضباعة بنت عامر، وكانت تحت عبد الله بن جدعان، وطافت بالبيت عريانه وهي واضعه يديها على فخذيهما، وقريش أحدثت بها...: عمده القارئ ج ٩ ص ٢٦٦. ٥. «وَمَا كَانَ صِيَ لَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً»: الأنفال: ٣٥. قال ابن عباس: كانت قریش يطوفون بالبيت عراه، يصفرون ويصفقون، وصلاتهم معناه دعاؤهم؛ أى يقيمون المكاء والتصديه مكان الدعاء والتسبيح: تفسير مجمع البيان ج ٤ ص ٤٧٣، بحار الأنوار ج ٩ ص ٩٧، ج ١٨ ص ١٦٠، وراجع تفسير ابن أبي حاتم ج ٥ ص ١٦٩٦، تفسير الرازي ج ١٥ ص ١٥٩، تفسير البحر المحيط ج ٤ ص ٤٦٩؛ عن محمد بن سنان: إن أبا الحسن الرضا عليه السلام كتب إليه فيما كتب من جواب مسأله: سُميت مكّه مكّه لأنّ الناس كانوا يمكنون فيها، وكان لمن قصدها قد مكّا، وذلك قول الله عزّ وجلّ: «وَمَا كَانَ صِيَ لَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً»؛ فالمكاء: التصفير، والتصديه: صفق اليدين: علل الشرائع ج ٢ ص ٣٩٧، عيون أخبار الرضا ج ٢ ص ٩٨، وراجع معانى الأخبار ص ٢٩٧، بحار الأنوار ج ٦ ص ٩٧، تفسير العياشي ج ٢ ص ٥٥، تفسير القمى ج ١ ص ٢٧٥، التبيان ج



٥ ص ١١٥، الكشاف عن حقائق التنزيل ج ٢ ص ١٥٥، تفسير الأصفى ج ١ ص ٤٣٦، تفسير الصافي ج ٢ ص ٢٩٦، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ١٤٩، معاني القرآن للنحاس ج ٣ ص ١٥٢، تفسير السمرقندي ج ٢ ص ٢٠، تفسير الثعلبي ج ٤ ص ٣٥٠، تفسير الواحدى ج ١ ص ٤٣٩، تفسير السمعاني ج ٢ ص ٢٦٢، تفسير البغوى ج ٢ ص ٢٤٧، تفسير القرطبي ج ٧ ص ٤٠٠، تفسير البحر المحيط ج ٤ ص ٤٦٧، تفسير ابن كثير ج ٢ ص ٣١٨، تفسير الجلالين ص ٢٣٢، تفسير الثعلبي ج ٣ ص ١٣٠، الدر المنثور ج ٣ ص ١٨٣، فتح القدير ج ٢ ص ٣٠٥، تفسير الألوسى ج ٩ ص ٢٠٣، فتح البارى ج ٨ ص ٢٣٠، عمده القارئ ج ١٨ ص ٢٤٦. ٦. فقال لها جبرئيل: فارجعي إلى ولدك، فرجعت إلى البيت وقد انبعث زمزم والماء ظاهر يجرى، فجمعت حوله التراب فحبسته: المحاسن ج ٢ ص ٣٣٨، بحار الأنوار ج ١٢ ص ١١٤؛ عطش إسماعيل ولم يكن بمكة ماء ظاهر على وجه الأرض، فطلبت أمه الماء فلم تجده، ففحص الصبي برجله فانبعث زمزم: الخرائج والجرائح ج ٢ ص ٩٣٠، وراجع: فضائل الصحابه للنسائي ص ٨١، شرح مسلم ج ٨ ص ١٩٤، فتح البارى ج ٦ ص ٢٨٠، عمده القارئ ج ٩ ص ٢١٦، تحفه الأحوذى ج ٩ ص ٢٣١، السنن الكبرى للنسائي ج ٥ ص ٩٩، صحيح ابن حبان ج ١٣ ص ٤٦، كنز العميال ج ١٢ ص ٢٢٣، تفسير البضاوى ج ٣ ص ٣٥٢، تفسير ابن كثير ج ١ ص ١٨٣، تفسير الثعلبي ج ٣ ص ٣٨٦، تفسير

الآلوسی ج ۱۳ ص ۲۳۶، فضائل مکّه والسکن بها ص ۲۰، تاریخ یعقوبی ج ۱ ص ۲۵، تاریخ الطبری ج ۱ ص ۱۷۷، الکامل ج ۱ ص ۱۰۳، البدايه والنهائيه ج ۳ ص ۲۳۱، تاریخ ابن خلدون ج ۲ ص ۳۶، سيره ابن إسحاق ج ۱ ص ۵، قصص الأنبياء للراوندى ص ۱۱۴، السيره النبويه لابن كثير ج ۱ ص ۵۶، سبل الهدى والرشاد ج ۱ ص ۱۴۹، السيره الحلبيه ج ۱ ص ۴۵۴. ۷. دخل رسول الله صلى الله عليه وآله يوم فتح مكّه والأصنام حول الكعبه، وكانت ثلاثمئه وستين صنماً، فجعل يطفّها بمخصره في يده ويقول: جاء الحقّ وزهق الباطل، إنّ الباطل كان زهوقاً: الأمالي للطوسى ص ۳۳۶ بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۱۱۶، التفسير الأصفى ج ۱ ص ۶۹۳، التفسير الصافي ج ۳ ص ۲۱۲، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۲۱۳؛ ولما دخل رسول الله صلى الله عليه وآله المسجد وجد فيه ثلاثمئه وستين صنماً، بعضها مشدود ببعض بالرصاص...: الإرشاد ج ۱ ص ۱۳۸، الخرائج والجرائح ج ۱ ص ۹۷، كشف الغمّه ج ۱ ص ۲۱۹، كشف اليقين للعلامة الحلّي ص ۱۴۳. ۸. وكان أوّل من غيّر دين إبراهيم الخليل عليه السلام، فأدخل الأصنام إلى الحجاز، ودعا الرعاع من الناس إلى عبادتها والتقرب بها: عمده القارئ ج ۱۸ ص ۲۱۵، تفسير ابن كثير ج ۲ ص ۱۱۱؛ سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: رأيت عمرو بن لحي يجزّ قصبه في النار؛ لأنه أوّل من غيّر دين إبراهيم، فنصب الأوثان...: فتح الباري ج ۶ ص ۳۹۹ وراجع كتاب الأوائل ص ۴۰، الاستيعاب ج ۱ ص ۱۴۱، كنز العمال ج ۱۲ ص ۸۳، جامع البيان ج ۷ ص ۱۱۷،

تفسير ابن كثير ج ٢ ص ١١٠، الدر المنثور ج ٢ ص ٣٣٨، تفسير الألوسي ج ٧ ص ٤٣، البدايه والنهائيه ج ٢ ص ٢٢٩، السيره النبويه لابن كثير ج ١ ص ٦٥، السيره الحلبيه ج ١ ص ١٧. ٩. وكانت أعظم الأصنام عند قريش، وكانت تطوف بالكعبه وتقول: «واللآت والعزى ومناه الثالثه الأخرى، فإنهنَّ الغرائق العلى وإن شفاعتهنَّ لترتجى»، وكانوا يقولون: «بنات الله» تعالى الله عن ذلك علواً كبيراً، وهنَّ يشفعن إليه...: خزانه الأدب ج ٧ ص ٢٠٩، وراجع معجم البلدان ج ٤ ص ١١٦، جامع البيان للطبري ج ٢٧ ص ٧٧، تفسير القرطبي ج ١٧ ص ١٠٠، بحار الأنوار ج ٩ ص ١٥٧، فتح الباري ج ٨ ص ١٩٣. ١٠. ثم اتخذوا العزى، وسُمى بها عبد العزى بن كعب، وكان الذى اتخذها ظالم بن أسعد، وكانت بوادٍ من نخله الشاميه يقال له: حراض، عن يمين المصعد إلى العراق من مكه فوق ذات عرق، إلى البستان بتسعه أميال، فبنى عليها بيتاً، وكانوا يسمعون فيه الصوت: خزانه الأدب ج ٤ ص ١١٦ و ص ٢٠٩؛ كانت العزى أحدث من اللآت، وكان الذى اتخذه ظالم بن سعد بوادى نخله...: فتح الباري ج ٨ ص ٤٧١، تفسير القرطبي ج ١٧ ص ٩٩، وراجع تاج العروس ج ٨ ص ١٠١. ١١. ثم اتخذوا اللآت بالطائف، وكانت صخره مرتعه، وكان يهودى يلت عندها السويق، وكانت سدنتها من ثقيف بنو عتاب بن مالك، وكانوا بنوا عليها بناءً، وكانت قريش وسائر العرب تعظمها. وسمت زيد اللآت، وتيم اللآت، وكانت فى موضع مناره مسجد الطائف اليسرى اليوم، فلم تنزل كذلك حتى أسلمت ثقيف، فبعث رسول الله صلى الله عليه وآله المغيره بن

شعبه فهدمها وحرقتها بالنار: خزانه الأدب ج ٧ ص ٢٠٩؛ وكان اللات بالطائف لثقيف على صخره، وكانوا يسترون ذلك البيت ويصاهون به الكعبه، وكان له حجه وكسوه، وكانوا يحرمون واديه: كتاب المحبر ص ٣١٥، وراجع فتح الباري ج ٨ ص ٤٧١، تفسير القرطبي ج ١٧ ص ٩٩. ١٢. فكان أقدمها مناه، وسُميت العرب عبد مناه وزيد مناه. وكان منصوباً على ساحل البحر، وكانت العرب جميعاً تعظمه وتذبح حوله، وكان أشد إعظماً له الأوس والخزرج، وكان أولاد معد على بقيه من دين إسماعيل، وكانت ربيعه ومضر على بقيه من دينه، ومناه هي التي ذكرها الله: «وَمَنْوَةَ الثَّالِثَةِ الْأُخْرَى»، وكانت لهذيل وخزاعه وقريش، وجميع العرب تعظمها، إلى أن خرج رسول الله صلى الله عليه وآله من المدينة سنة ثمان من الهجرة وهو عام الفتح، فلما سار من المدينة أربع ليالٍ أو خمس ليالٍ، بعث علياً إليها فهدمها: خزانه الأدب ج ٧ ص ٢٠٨؛ إن عمرو بن لحي نصب مناه على ساحل البحر مدياً يلي قديد، فكانت الأنزد وغسيان يحجونها ويعظمونها، إذا طافوا بالبيت وأفاضوا من عرفات وفرغوا من منى، أتوا مناه فأهلوا لها، فمن أهل لها لم يطف بين الصفا والمروه: فتح الباري ج ٣ ص ٣٩٩، عمده القارئ ج ١٩ ص ٢٠٣، تحفه الأحوذى ج ٨ ص ٢٤٢، التمهيد لابن عبد البر ج ٢ ص ٩٨، تفسير ابن كثير ج ٤ ص ٢٧٢. ١٣. كان لأهل كل دار من مكة صنم في دارهم يعبدونه، فإذا أراد أحدهم السفر كان آخر ما يصنع في منزله أن يتمسح به: خزانه الأدب ج ٧ ص ٢١٣. ١٤. عن علي عليه السلام: والله ما عبد أبي ولا جدى عبد المطلب ولا

هاشم ولا- عبد مناف صنماً قَطَّ، قيل: فما كانوا يعبدون؟ قال عليه السلام: كانوا يعبدون يصلون إلى البيت على دين إبراهيم متمسكين به: كمال الدين ص ١٧٤، الخرائج والجرائح ج ٣ ص ١٠٧٤، بحار الأنوار ج ١٥ ص ١٤٤، الغدير ج ٧ ص ٣٨٧؛ قال رسول الله: يا عليّ، إنّ عبد المطلب كان لا يستقسم بالأزلام ولا يعبد الأصنام ولا يأكل ما ذُبح على النصب، ويقول: أنا على دين أبي إبراهيم: الخصال ص ٣١٣، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٤ ص ٣٦٥، مكارم الأخلاق ص ٤٤٠، بحار الأنوار ج ١٥ ص ١٢٧، ينابيع المودّة ج ٢ ص ٣٤١. ١٥. قال امرؤ القيس: أيا هنداً لا تنكحى بؤهه/عليه عقيقته أحسباً... قوله: «مرسده» إنّما هو كقولك رجل هلباجه وفقفاقه، أو يكون ذهب به إلى تأنيث العين لأنّ الترسيع إنّما يكون فيها كما يقال: «جاءتكم القصماء لرجل أقصم الثنيه»، يذهب به إلى سنّه، وإنّما خصّ الأرنب بذلك وقال: «حذار المتيه أن يُعطبا»، فإنّه كان حمقى الأعراب في الجاهليه يعلّقون كعب الأرنب في الرجل كالمعاذه، ويزعمون أنّ من علّقه لم تضرّه عين ولا- سحر ولا آفه؛ لأنّ الجنّ تمتطى الثعالب والظباء والقنفاذ، وتجتنب الأرنب لمكان الحيض، هو من أولئك الحمقى: لسان العرب ج ٨ ص ١٢٣. ١٦. هنّ البغايا ينصبن على أبوابهنّ الرايات وتكون علماً، فمن أرادهنّ دخل عليهنّ: نيل الأوطار ج ٦ ص ٣٠٠؛ البغايا كنّ يجعلن الرايات على مواضعهنّ، فيغشاها من شاء: مواهب الجليل ج ٧ ص ٢٥٣؛ أمّا صبغه فهي بنت الحضرميه، كانت لها رايه بمكّه: الطوائف في معرفه مذاهب الطوائف ص ٤٩٥، بحار الأنوار ج ٣١ ص ٦٤٧؛ يدخلون على امرأه من البغايا

ذوات الرايات، كلهم يطوها: السيره الحلبيه ج ١ ص ٦٩؛ يقال له [لمروان بن الحكم] ولولده بنو الزرقاء، يقول ذلك من يريد ذمهم وعييهم، وهي الزرقاء بنت موهب، جدّه مروان بن الحكم لأبيه وكانت من ذوات الرايات التي يستدلّ بها على ثبوت البغاء: الكامل فى التاريخ ج ٤ ص ١٧.١٩٤. دخل عقيل على معاويه فقال له: يا أبا يزيد، أى جدّاتكم فى الجاهليه شرّ؟ قال: حمامه! فوجم معاويه. قال هشام: حمامه جدّه معاويه، كانت من ذوات الرايات: أى الغايات فى الزنا: أنساب الأشراف ص ٧٢؛ وأمّا حمامه فهى من بعض جدّات معاويه، وكان لها رايه بذى المجاز؛ يعنى من ذوى الرايات فى الزنا: الطوائف فى معرفه مذهب الطوائف ص ١٨.٥٠١. نكاح البديل: كان البديل فى الجاهليه أن يقول الرجل للرجل: انزلنى عن امرأتك وأنزل لك عن امرأتى...: نيل الأوطار ج ٦ ص ٣٠٠، فتح البارى ج ٩ ص ١٥٨، عمدہ القارئ ج ٢٠ ص ١٢٣.١٩. فقاموا من وقتهم وساعتهم وساروا إلى دار خديجه، وكان لخديجه دار واسعه تسع أهل مكّه جميعاً، وقد جعلت أعلاها قبه من الحرير الأزرق...: بحار الأنوار ج ١٦ ص ٢٢.٢٠. كانت خديجه تُدعى فى الجاهليه «الطاهره»: فتح البارى ج ٧ ص ١٠٠، عمدہ القارئ ج ١٦ ص ٢٧٧، وراجع المعجم الكبير ج ٢٢ ص ٤٤٨، الاستيعاب ج ٤ ص ١٨١٧، فيض القدير ج ٣ ص ٥٧٥، قاموس الرجال ج ١٢ ص ٢٤٦، تاريخ مدينه دمشق ج ٣ ص ١٣١، أسد الغابه ج ٥ ص ٤٣٤، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١١١، تاريخ الإسلام للذهبي ج ١ ص ٢٣٧، البدايه والنهائيه ج ٥ ص

۳۲۹، أعيان الشيعة ج ۶ ص ۳۱۱، السيره النبويه لابن كثير ج ۴ ص ۶۰۸، سبل الهدى والرشاد ج ۲ ص ۴۳۴. ۲۱. «ميسره» غلام خديجه: تاريخ مدينه دمشق ج ۶۱ ص ۳۱۶، وراجع تهذيب الكمال ج ۱ ص ۱۸۹، الإصابه ج ۶ ص ۱۸۹، الوافي بالوفيات ج ۱ ص ۶۴، سبل الهدى والرشاد ج ۲ ص ۱۵۹، السيره الحلييه ج ۱ ص ۷۷، تفسير مجمع البيان ج ۱۰ ص ۳۸۴، تفسير الثعلبي ج ۱۰ ص ۲۲۸، وراجع أيضاً: شرح الأخبار ج ۱ ص ۱۸۵، الخرائج والجرائح ج ۱ ص ۱۳۹، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۳، ۴، فتح الباري ج ۷ ص ۱۰۰، كنز العتال ج ۱۳ ص ۳۸۴. ۲۲. در مورد پذيرايی با ميوه ها در خانه خديجه مراجعه كنيد: فما استقرّ بالقوم الجلوس إلّا وقد قُدّم لهم أصناف الطعام والفواكه من الطائف والشام، فأكلوا: بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۲۵. ۲۳. لأنه كان معاشهم من الرحلتين؛ رحله في الشتاء إلى اليمن، ورحله في الصيف إلى الشام، وكانوا يحملون من مكّه الأدم واللباس وما يقع من ناحيه البحر من الفلفل وغيره، فيشترّون بالشام الثياب والدرمك والحبوب، وكانوا يتألّفون في طريقهم: تفسير القمّي ج ۲ ص ۴۴۴، التفسير الأصفي ج ۲ ص ۱۴۷۹، التفسير الصافي ج ۵ ص ۳۷۹، تفسير نور الثقلين ج ۵ ص ۶۷۶ برای اطلاعات بیشتر مراجعه كنيد به كتاب: بامداد إسلام، ص ۱۱، سطر ۱۳ و سطر ۱۷، نوشته عبد الحسين زرین كوب، چاپ یازدهم، ۱۳۸۲، انتشارات امير كبير، تهران، وكانت قریش إذا رحلت غيرها في الرحلتين (يعني رحله الشتاء والصيف) كانت طائفه من العير لخديجه، وكانت أكثر قریش

مالاً وكان صلى الله عليه وآله ينفق منه ما شاء: الأما لى للطوسى ص ٢٤. ٤٦٨. عمر خديجه حين الزواج: ويلاحظ هنا مدى الاختلاف والتفاوت فى عمر خديجه حين اقترانها بالرسول الأكرم صلى الله عليه وآله، وهى تتراوح ما بين ٢٥ سنة إلى ٤٦ سنة، وهى على النحو الآتى:

ألف) ٢٥ سنة وصححه البيهقى. ب) ٢٨ سنة هو ما رجّحه كثيرون. ج) ٣٠ سنة. د) ٣٥ سنة. هـ) ٤٠ سنة. ز) ٤٤ سنة. ح) ٤٦ سنة.

وقد تقدّم أنّ الكثيرين قد رجّحوا القول الثانى، كما ذكره ابن العماد. أمّا البيهقى فقد صحّح القول الأول، حيث قال: «بلغت خديجه خمساً وستين سنة، ويقال: خمسين سنة، وهو أصحّ»، فإذا كانت رحمها الله قد تزوّجت برسول الله قبل البعثة بخمس عشره سنة كما جزم به البيهقى نفسه، فإنّ ذلك معناه أنّ عمرها حين زواجها كان خمساً وعشرين سنة. ورجّح هذا القول غير البيهقى أيضاً: الصحيح من سيره النبى الأعظم ٩ ج ٢ ص ١١٤.

أقول: إنّ ابن كثير يقول فى البدايه والنهايه ج ٢ ص ٣٥٩ وكذلك فى السيره النبويه ج ١ ص ٣٦٤: «وبلغت خمساً وستين سنة، ويقال خمسين، وهو أصحّ»

وقال الأربلى: «وقال حمّاد: بلغنى أنّ رسول الله صلى الله عليه وآله تزوّج خديجه... وهى يومئذٍ ثمانى وعشرين سنة»: كشف الغمّه ج ٢ ص ١٣٣. ٢٥. خطبها [خطب خديجه] ملوك العرب ورواؤم، وصناديد قريش، وسادات بنى هاشم، وملوك اليمن، وأكابر الطائف، وبذلوا لها الأموال، فلم ترغب فى أحدٍ منهم، ورأت أنّها أكبر منهم: بحار الأنوار ج ١٦ ص ٥٦. ٢٦. خطبها عقبه بن أبى معيط، والصلت بن أبى يهاب، وكان لكلّ واحد منهما أربعمئه عبد وأمه، وخطبها أبو جهل بن هشام وأبو سفيان، وخديجه لا ترغب فى واحدٍ



منهم: بحار الأنوار ج ١٦ ص ٢٢. ٢٧. مقارن ظهور إسلام، حاکمان ایرانی بر یمن حکومت می کردند در تاریخ می خوانیم که بعد از ظهور إسلام، پادشاه ساسانی ایران، نامه ای به حاکم ایرانی یمن می فرستد و دستور قتل پیامبر را می دهد، مراجعه کنید: بحار الأنوار ج ٢ ص ٣٨٩، مجمع الزوائد ج ٨ ص ٢٨٧، فتح الباری ج ٨ ص ٩٦، عمده القارئ ج ٢٥ ص ٢٠، الطبقات الکبری ج ١ ص ٢٥٩، تاریخ مدینه دمشق ج ٢٧ ص ٣٥٧، تاریخ الطبری ج ٢ ص ٢٩٦، الکامل فی التاریخ ج ١ ص ٤٨٠، البدایه والنهایه ج ٤ ص ٣٠٧، تاریخ ابن خلدون ج ٢ ص ٣٧، عیون الأثر ج ٢ ص ٣٢٨. ٢٨. کانت خدیجه تُدعی فی الجاهلیه «الطاهره»، وأُمها هی فاطمه بنت زائده العامریه: سیر أعلام النبلاء ج ٢ ص ١١١، تاریخ الإسلام ج ١ ص ٢٢٧. ٢٩. هاله خواهر خدیجه است که در ازدواج پیامبر با خدیجه نقش داشت، مراجعه کنید به تاریخ الیعقوبی ج ٢ ص ٢٠؛ همچنین عنوان «هاله أخت خدیجه» را در کتب زیر ببینید: فتح الباری ج ٧ ص ١٠٦، عمده القارئ ج ١٦ ص ٢٨٢، تاریخ مدینه دمشق ج ٦٧٨ ص ٨، أسد الغابه ج ٥ ص ٥٠، الإصابه ج ٦ ص ٤٠٦، أعیان الشیعه ج ٧ ص ٣٥، الاستغاثه لأبى القاسم الکوفی ج ١ ص ٦٨، مناقب آل أبى طالب ج ١ ص ١٣٨، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ١٩١. ٣٠. إِنَّ نساء قریش اجتمعن فی المسجد فی عید، فإذا هنّ بیهودی يقول: لیوشک أن یبعث فیکنّ نبی، فأیکنّ استطاعت أن تكون له أرضاً

يُطأها فلتفعل، فحصبته، وقرّ ذلك القول في قلب خديجه... مناقب آل أبيطالب ج ١ ص ٣٨، بحار الأنوار ج ١٦ ص ٤. ٣١. ما  
نفعني مال قطّ مثلما نفعني مال خديجه: الأمالي ص ٤٧٨، بحار الأنوار ج ١٩ ص ٦٣. ٣٢. إيمان خديجه به دين إبراهيم از اين  
عبارتي كه در زيارت وارث مي خوانيم، فهميده مي شود: «أشهد أنّك كنت نوراً في الأصلاب الشامخه والأرحام المطهّره»:  
مصباح المتهدّج ص ٧٢٠، تهذيب الأحكام ج ٦ ص ١١٤، المزار لابن المشهدى ص ٤٢٢، ٤٣١، ٥١٥، إقبال الأعمال ج ٣ ص  
١٠٣، ١٢٩، المزار للشهيد الأوّل ص ١٢٤، ١٨٧، المصباح للكفعمي ص ٤٩٠، بحار الأنوار ج ٩٨ ص ٢٠٠، ٣٣٢، ٣٥٣، جامع  
أحاديث الشيعة ج ١٢ ص ٤٣٠؛ همچنين اين نقل تاريخي هم شاهد إيمان خديجه قبل از رسالت پيامبر است: فقالت خديجه:  
وما هذا النور؟ قال: هذا نور النبوه، قولي: لا إله إلا الله، محمّد رسول الله، فقالت: طالما قد عرفت ذلك: مناقب آل أبيطالب ج ١  
ص ٤٣، بحار الأنوار ج ١٨ ص ١٩٦. ٣٣. كان سبب تزويج خديجه محمّداً أنّ أبا طالب قال: يا محمّد، إنّي أريد أن أزوّجك  
ولا مال لي أساعدك به، وإنّ خديجه قرابتنا، وتخرج كلّ سنه قريشاً في مالها مع غلمانها يتجر لها ويأخذ وقر بعير ممّا أتى به،  
فهل لك أن تخرج؟ قال: نعم: الخرائج والجرائح ج ١ ص ١٣٩، بحار الأنوار ج ١٦ ص ٣؛ وكان النبي صلى الله عليه و آله قد  
استأجرته خديجه على أن تعطيه بكرين: مناقب آل أبيطالب ج ١ ص ٣٨، بحار الأنوار ج ١٦ ص ٤. ٣٤. اين مطلب كه پيامبر  
قبل از رسالت

به چوپانی مشغول بوده اند از این دو نقل تاریخی فهمیده می شود: فلما طال عليه الأمر، كان يوماً بين الجبال يرعى غنماً لأبى طالب... مناقب آل أبيطالب ج ١ ص ٤١، بحار الأنوار ج ١٨ ص ١٩٤؛ قال جابر: كنا مع رسول الله صلى الله عليه وآله بمصر الظهران يرعى الغنم، وأن رسول الله قال: عليكم بالأسود منه فإنه أطيبه، قالوا: ترعى الغنم؟ قال: نعم، وهل نبي إلا رعاها؟: الطبقات الكبرى ج ١ ص ١٢٦، تاريخ الإسلام للذهبي ج ١ ص ٥٤، التمهيد لابن عبد البر ج ١٩ ص ٢٢٠. ٣٥. تزوجها [خديجه] رسول الله وهو ابن خمس وعشرين سنة: مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢١٩، عمده القارئ ج ١ ص ٦٣، وراجع المعجم الكبير ج ٢٢ ص ٤٤٩، الاستيعاب ج ١ ص ٣٥، الطبقات الكبرى ج ١ ص ١٣١، التاريخ الصغير للبخارى ج ١ ص ٤٢، تاريخ مدينه دمشق ج ٣ ص ١٩٠، أسد الغابه ج ٥ ص ٤٣٤، تهذيب الكمال ج ١ ص ٢٠٣، الإصابه ج ٨ ص ١٠٠، تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٣٤، الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ٣٩، البدايه والنهايه ج ٥ ص ٣١٤، إمتاع الأسماع ج ١ ص ١٧، شرح الأخبار ج ٣ ص ١٦، بحار الأنوار ج ١٦ ص ١٠. ٣٦. قالت [خديجه] لسلامها ميسره: أنت وهذا المال كله بحكم محمدص...: الخرائج والجرائح ج ١ ص ١٣٩، بحار الأنوار ج ١٦ ص ٣. ٣٧. إن القوم ساروا إلى أن بعدوا عن مكه، فنزلوا بوادٍ يقال له: واد الأموات؛ لأنه مجتمع السيول وأنهار الشام، ومنه تنبع عيون الحجاز، فنزل به القوم وحطوا رحالهم، وإذا بالسحاب قد اجتمع، فقال النبي صلى الله عليه وآله:

ما أخوفنى على أهل هذا الوادى أن يدهمهم السيل فيذهب بجميع أموالهم، والرأى عندى أن نستند إلى هذا الجبل... ففعلوا إلا رجلاً من بنى جمح يقال له: مصعب، وكان له مال كثير: فأبى أن يتغير من مكانه، وقال: يا قوم ما أضعف قلوبكم؟ تنهزمون عن شىء لم تروه ولم تعينوه؟ فما استتمّ كلامه إلا وقد ترادفت السحاب والبرق ونزل السيل، وامتأ الوادى من الحافه إلى الحافه، وأصبح الجمحى وأمواله كأنه لم يكن...: السيره الحلبيه ج ١ ص ٢١٩، بحار الأنوار ج ١٦ ص ٥. ٣٨. وإن أعمامه [أعمام رسول الله صلى الله عليه وآله] يحذرون عليه من أحبار اليهود: بحار الأنوار ج ١٦ ص ٢٠؛ در مورد زمينه دشمنى يهود با پیامبر اسلام در سفرى كه پیامبر به شام همراه با حضرت أبو طالب در ایام نوجوانى داشتند شواهدى موجود است، مراجعه كنید: احتفظ به ولا تذهب به إلى الشام؟ إن اليهود قوم حسّيد، وإنى أخشاهم عليه، فردّه: الطبقات الكبرى ج ١ ص ١٢٠، تاريخ مدينه دمشق ج ٣ ص ٩، تاريخ الإسلام ج ١ ص ٦٠، البدايه والنهائيه ج ٢ ص ٣٤٩، السيره النبويه لابن كثير ج ١ ص ٢٤٩؛ قال: فوالله إن قدمت به الشام لا تصل به إلى أهلك أبداً، ليقتلنه اليهود، إنه عدوهم: تاريخ الإسلام ج ١ ص ٦٠. ٣٩. وساروا حتى إذا دخلوا الشام نزلوا براهب من رهبان الشام، فنزل رسول الله صلى الله عليه وآله تحت شجره، ونزل الناس متفرقين، وكانت الشجره التى نزل تحتها شجره يابس قحله، قد تساقط ورقها، ونخر عودها، فلما نزل رسول الله صلى الله عليه وآله واطمأن تحتها، أنورت وأشرقت واعشوب ما حولها، وأينع ثمرها، وتدلت أغصانها، فرفرت على رسول الله

صلى الله عليه وآله، وكان ذلك بعين الراهب، فلم يتمالك أن انحدر من صومعته...: السيره الحلييه ج ١ ص ٢١٩، بحار الأنوار ج ١٦ ص ٥؛ فنزل رسول الله صلى الله عليه وآله في ظل شجره قريباً من صومعه راهب، فاطلع الراهب إلى ميسره فقال: من هذا الرجل الذى نزل تحت هذه الشجره؟ فقال ميسره: هذا رجل من قريش من أهل الحرم، فقال له الراهب: ما نزل تحت هذه الشجره إلا- نبي...: الطبقات الكبرى ج ١ ص ١٥٦، الثقات ج ١ ص ٤٥، تاريخ مدينه دمشق ج ٦١ ص ٣١٦، أسد الغابه ج ٥ ص ٤٣٥، تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٣٥، الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ٣٩، الوافى بالوفيات ج ١ ص ٦٤، البدايه والنهائيه ج ٢ ص ٣٥٨، أعيان الشيعة ج ٦ ص ٣١٠، سيره ابن إسحاق ج ٢ ص ٥٩، السيره النبويه لابن هشام ج ١ ص ١٢١، كشف الغمّه ج ٢ ص ١٣١، عيون الأثر ج ١ ص ٧٠، السيره النبويه ج ١ ص ٢٦٢، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ١٥٨. ٤٠. لَمَّا استوى رسول الله صلى الله عليه وآله وبلغ أشده وليس له كثير مال، استأجرته خديجه بنت خويلد إلى سوق حباشه، وهو سوق بتهامه، واستأجرت معه رجلاً آخر من قريش: بحار الأنوار ج ١٦ ص ٩، كشف الغمّه ج ٢ ص ١٣٢. ٤١. وربحنا فى هذه السفره ما لم نربح من أربعين سنه... فاستقبل بخديجه وبشرها بربحنا: مناقب آل أبيطالب ج ١ ص ٣٩، بحار الأنوار ج ١٦ ص ٣٩. ٤٢. فلَمَّا رجع ميسره حدّث أنه ما مرّ بشجره ولا مدره إلا قالت: السلام عليك يا رسول الله. وقال: جاء بحيرا الراهب، وخدمنا لَمَّا

رأى الغمامه على رأسه تسير حيثما سار تظّله بالنهار، وريحا في ذلك السفر ربحاً كثيراً: الخرائج والجرائح ج ١ ص ١٣٩، بحار الأنوار ج ١٦ ص ٣. ٤٣. ولك عندى مئتا درهم وراحتان، وخلعت عليه خلعه سننيه، وقد امتلاً سروراً وفرحاً: بحار الأنوار ج ١٦ ص ٥٢. ٤٤. نسب محمّد وخديجه چنین است:

محمّد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصي.

خديجه بنت خويلد بن أسد بن عبد العزى بن قصي.

راجع لشرح حالهما أكثر إلى: شرح الأخبار ج ٣ ص ١٥، عمده الطالب ص ٣٦، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٢٠٠، المستدرک للحاكم ج ٣ ص ١٨٢، الطبقات الكبرى ج ٣ ص ٧، طبقات خليفه بن خياط ص ٦١٩، تاريخ مدينه دمشق ج ٣ ص ١٢٥، أسد الغابه ج ٥ ص ٤٣٤، تهذيب الكمال ج ١ ص ٢٠٣، سير أعلام النبلاء ج ٣ ص ١٠٩، الإصابه ج ٨ ص ٩٩. ٤٥. إنّ الله عزّ وجلّ أصاب آدم وزوجته الحنطه، أخرجهما وأهبهما إلى الأرض، فأهبط آدم على الصفا... وإتما سُمّي الصفا لأنه شقّ من اسم آدم المصطفى: الكافي ج ٤ ص ١٩٠، بحار الأنوار ج ١١ ص ١٩٤، جامع أحاديث الشيعة ج ١٠ ص ١٤٨؛ إنّ آدم بقى على الصفا أربعين صباحاً ساجداً يبكى على الجنّه وعلى خروجه من جوار الله، فنزل جبرئيل فقال:... يا آدم تب إليه...: علل الشرائع ج ٢ ص ٤٣٦، مختصر بصائر الدرجات ص ٢٢٠، مستدرک الوسائل ج ٩ ص ٣٢٩، بحار الأنوار ج ٥ ص ٢٤٦. ٤٦. عمّار بن ياسر أنّه قال: أنا أعلم الناس بتزويج رسول الله خديجه بنت

خويلد: كنت صديقاً له، فإننا لنمشى يوماً بين الصفا والمروه، إذا بخديجه بنت خويلد وأختها هاله، فلما رأته رسول الله جاءتنى هاله أختها فقالت: يا عمّار! ما لصاحبك حاجة في خديجه؟ قلت: والله ما أدري، فرجعت فذكرت ذلك له، فقال: ارجع فواضعها وعدّها يوماً نأتيها فيه، ففعلت... تاريخ يعقوبى ج ٢ ص ٢٠. ٤٧. وكانت خديجه امرأة حازمه لبيبه، وهى يومئذٍ أوسط قریش نسباً وأعظمهم شرفاً، وأكثرهم مالاً، وكلّ قومها قد كان حريصاً على ذلك لو يقدر عليه: مناقب آل أبيطالب ج ١ ص ٣٩، بحار الأنوار ج ١٦ ص ٣٩. ٤٨. يا ابن عمّ، قد رغبت فيك لقربتك منى، وشرفك فى قومك، وسلطتك فيهم، وأمانتك عندهم، وحسن خلقك وصدق حديثك. ثم عرضت عليه نفسها: مناقب آل أبيطالب ج ١ ص ٣٩، بحار الأنوار ج ١٦ ص ٣٩؛ وقد اشتغل قلب خديجه بنت خويلد بحبّه [بحبّ محمّد]: بحار الأنوار ج ١٦ ص ٢٠. ٤٩. واعلموا أنّ محمّداً لم يخطب خديجه لمالها ولا جمالها، إنّ المال زائل وإلى نفاذ: بحار الأنوار ج ١٦ ص ٦٩. ٥٠. براى شرح حال صفيه، عمّه پیامبر مراجعه كنيد: سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ٢٣١، معجم رجال الحديث ج ٢٤ ص ٢٢٣، الأعلام للزركلى ج ٣ ص ٢٠٦. ٥١. فنهضت صفيه بنت عبد المطلب رضى الله عنها، وقالت: والله أنا أعلم أنّ ابن أخى صادق فيما قاله، ويمكن أن تكون خديجه مازحه عليه، ولكن أنا أروح وأبين لكم الأمر... فقالت: يا خديجه ما جئت لأكل طعام، بل يا ابنه العمّ جئت أسألك عن كلامٍ أهو صحيح أم لا؟ فقالت خديجه: بل هو صحيح إن

شئت تخفيه أو شئت تبديه، وأنا قد خطبت محمداً لنفسى، وتحملت عنه مهري...: بحار الأنوار ج ١٦ ص ٥٧. ٥٢. اليوم العاشر منه [من ربيع الأول] تزوج النبي صلى الله عليه وآله خديجه بنت خويلد أم المؤمنين: إقبال الأعمال ج ٣ ص ١١٥، بحار الأنوار ج ٩٥ ص ٣٥٧، ٥٣. فخطب أبو طالب... فقال: الحمد لله الذي جعلنا من زرع إبراهيم الخليل، ومن ذريه الصفي إسماعيل وصئصئ معد، وعنصر مضر، وجعلنا حضنه بيته، وسواس حرمه، وجعل مسكننا بيتاً محجوجاً، وحرماً آمناً، وجعلنا الحكام على الناس، ثم إن ابن أخي هذا محمداً بن عبد الله لا يوازن برجل من قريش إلا رجح به، ولا يقاس بأحدٍ منهم إلا عظم عنه، وإن كان في المال مقللاً فإن المال ورق حائل، وظل زائل، وله والله خطب عظيم، ونبا شائع، وله رغبه في خديجه، ولها فيه رغبه، فزوجوه والصداق ما سألتموه من مالي عاجله وآجله: مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٣٩، جامع أحاديث الشيعة ج ٢ ص ١١١، مستدرک الوسائل ج ١٤ ص ٢٠٣؛ لَمَّا أراد رسول الله صلى الله عليه وآله أن يتزوج خديجه بنت خويلد، أقبل أبو طالب في أهل بيته ومعه نفر من قريش حتى دخل على ورقة بن نوفل عم خديجه، فابتدأ أبو طالب بالكلام فقال: الحمد لرب هذا البيت الذي جعلنا من زرع إبراهيم وذريه إسماعيل، وأنزلنا حرماً آمناً...: الكافي ج ٥ ص ٣٧٤، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٣ ص ٣٩٧، بحار الأنوار ج ١٦ ص ٥، ج ٢٢ ص ٢٠٠، ج ١٠٠ ص ٢٦٣، وراجع تاريخ يعقوبى ج ٢ ص ٢٠، أعلام الورى ج ١ ص ٢٧٤. ٥٤. قم إلى عمومتك وقل لهم



يخطبوني لك من أبي، ولا تخف من كثره المهر، فهو عندي، وأنا أقوم لك بالهدايا والمصانعات، فسر... نريد مهرها المعجل دون الملال أربعمئة ألف دينار ذهباً ومئة ناقة سود الحدق حمر الوبر، وعشر حلال، وثمانية وعشرين عبداً وأمه: بحار الأنوار ج ١٦ ص ٥٥. ٦٩. فقالت خديجه مبتدئه: يا عمّاه، إنك وإن كنت أولى بنفسى منى فى الشهود، فلست أولى بى من نفسى، قد زوّجتك يا محمّد نفسى، والمهر علىّ فى مالى... الكافى ج ٥ ص ٣٧٥، بحار الأنوار ج ١٦ ص ١٤. ٥٦. فاشهدوا علىّ معاشر قريش بأننى قد زوّجت خديجه بنت خويلد من محمّد بن عبد الله... ثم سكت ورقه، وتكلّم أبو طالب وقال: قد أحببت أن يشركك عمّها، فقال عمّها: اشهدوا علىّ يا معشر قريش إننى قد أنكحت محمّد بن عبد الله خديجه بنت خويلد، وشهد علىّ بذلك صناديد قريش: السيره الحلبيه ج ١ ص ٢٢٧، بحار الأنوار ج ١٦ ص ١٩. ٥٧. فأمرت خديجه جواريتها أن يرقصن ويضربن بالدفوف: السيره الحلبيه ج ١ ص ٢٢٧، بحار الأنوار ج ١٦ ص ١٩. ٥٨. هى أكثرهنّ مالاّ وأحسنهنّ جمالاّ وأعظمنّ كمالاّ، وأعفهنّ فرجاّ، وأبسطنّ يداّ، طاهره مصونه، تساعدك علىّ الأمور، وتقنع منك بالميسور، ولا ترضى من غيرك بالكثير، وهى قريبه منك فى النسب، يحسدك عليها جميع الملوك والعرب: بحار الأنوار ج ١٦ ص ٥٤. ٥٩. فقام أبو جهل وقال: يا قوم، رأينا الرجال يمهرون النساء أم النساء يمهرون الرجال!: بحار الأنوار ج ١٦ ص ٦٩. ٦٠. قال بعض قريش: يا عجباً! أيمهر النساء الرجال؟ فغضب أبو طالب وقال: إذا كانوا مثل ابن أخى هذا طلبت الرجال بأغلى

الأثمان، وإذا كانوا أمثالكم لم تزوجوا إلا بالمهر الغالي: بحار الأنوار ج ١٦ ص ٦١.٦. يا محمد، مر عمك أبا طالب ينحر بكره من بكراتك، وأطعم الناس على الباب، وهلم فقل مع أهلك فأطعم الناس . ودخل رسول الله صلى الله عليه وآله، فقال مع أهله خديجه: السيره الحليه ج ١ ص ٢٢٧، بحار الأنوار ج ١٦ ص ١٩؛ ثم إن خديجه أنفذت إلى أبي طالب غنماً كثيراً ودنانير ودراهم وثياباً وطيباً، وعمل أبو طالب وليمه عظيمه، ووقف النبي صلى الله عليه وآله وشده وسطه، وألزم نفسه خدمه جميع الناس، وأقام لأهل مكة الوليمه ثلاثه أيام، وأعمام النبي صلى الله عليه وآله تحته فى الخدمه: بحار الأنوار ج ١٦ ص ٧٢.٦٢. فنظرت العرب وإذا بالنبي صلى الله عليه وآله قد جاء، وهو معتم بعمامه سوداء، تلوح ضياء جبينه من تحتها، وعليه قميص عبد المطلب، وبرده الياص، وفى رجليه نعلان لجده عبد المطلب، وفى يده قضيب إبراهيم الخليل، متختم بخاتم من العقيق الأحمر...: بحار الأنوار ج ١٦ ص ٦٧.٦٣. فقال رجل من قريش يقال له عبد الله بن غنم: هنيئاً مريئاً يا خديجه قد جرت لك الطير فيما كان منك بأسعد... راجع إلى: الكافي ج ٥ ص ٣٧٥، مناقب آل أبيطالب ج ١ ص ٤٠، جامع أحاديث الشيعة ج ٢٠ ص ١١٣.٦٤. فدخلا على عمها، وخطب أبو طالب الخطبه المعروفه، وعقد النكاح، فلما قام محمداً ص ليذهب مع أبي طالب، قالت خديجه: إلى بيتك، فبتى بيتك، وأنا جاريتك: الخرائج والجرائح ج ١ ص ١٣٩، بحار الأنوار ج ١٦ ص ٣؛ قال ابن عباس: فى قوله: «ألم يجدك يتيماً فأوى» عند أبي طالب «فأوى» إلى أبي طالب يحفظك ويربيك... «ووجدك عائلاً فأغنى»

بمال خديجه: مناقب آل أبيطالب ج ٢ ص ٢٩٥، وراجع المبسوط للسرخسي ج ٣ ص ١١، بحار الأنوار ج ٣٣ ص ١٣٨، عمده القارئ ج ١٩ ص ٢٩٩، تحفه الأحوذى ج ٦ ص ٤٩٢، تفسير السمرقندى ج ٣ ص ٥٦٨، تفسير مجمع البيان ج ١٠ ص ٣٨٤، تفسير البغوى ج ٤ ص ٤٩٩، زاد المسير ج ٨ ص ٢٧٠، فتح القدير ج ٥ ص ٤٥٨. ٦٥. كان قُبيل البعثه يخلتلى للعباده فى غارٍ فى أعلى جبلٍ يقال له حرا، على ثلاثه أميال من شمال مكّه، فبقى على ذلك سنين: أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢٤. ٦٦. دخل رسول الله صلى الله عليه و آله على خديجه حيث مات القاسم ابنها وهى تبكى، فقال لها: ما يبكيك؟ فقالت: درّت دريره فبكيت، فقال: يا خديجه، أما ترضين إذا كان يوم القيامة أن تجيئى إلى باب الجنّه وهو قائم فيأخذ بيدك فيدخلك الجنّه وينزلك أفضلها؟ وذلك لكلّ مؤن، إنّ الله عزّ وجلّ أحكم وأكرم أن يسلب المؤمن ثمره فوّده ثمّ يعذّبه بعدها أبداً: الكافى ج ٣ ص ٢١٨، الحدائق الناضره ج ٤ ص ١٧٥، وسائل الشيعة ج ٣ ص ٢٤٤، بحار الأنوار ج ١٦ ص ١٥، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٥٠٥. ٦٧. كنت جالساً مع العباس بن عبد المطلب وفريق من عبد العزى يازاء بيت الله الحرام، إذ أقبلت فاطمه بنت أسد أم أمير المؤمنين، وكانت حامله به لتسعه أشهر وقد أخذها الطلق، فقالت: ربّ إنّى مؤنه بك وبما جاء من عندك من رسلٍ وكتب... فرأينا البيت وقد انفتح عن ظهره، ودخلت فاطمه فيه، وغابت عن أبصارنا، والترق الحائط، فرمنا أن يفتح لنا قفل الباب فلم يفتح،

فعلمنا أنّ ذلك أمر من أمر الله عزّ وجلّ، ثمّ خرجت بعد الرابع ويدها أمير المؤمنين، ثمّ قالت: إنّني فضّلت على من تقدّمني من النساء...: الأمالي للصدوق ص ١٩٥، علل الشرائع ج ١ ص ١٣٦، معاني الأخبار ص ٦٢، روضه الواعظين ص ٧٧، بحار الأنوار ص ٣٥، بشاره المصطفى ص ٢٧. ٦٨. كان من نعمه الله على عي بن أبي طالب أنّ قريشاً أصابتهم أزمه شديده، وكان أبو طالب ذا عيال كثيره فقال رسول الله لحمزه والعباس: إنّ أبا طالب كثير العيال، وقد أصاب الناس ما ترون من هذه الأزمه، فانطلق بنا نخفّف من عياله، فدخلوا عليه وطلبوه بذلك، فقال: إذا تركتم لي عقيلاً فافعلوا ما شئتم، فبقي عقيل عنده إلى أن مات أبو طالب، ثمّ بقي في وحده إلى أن أخذ يوم بدر، وأخذ حمزه جعفرأ، فلم يزل معه في الجاهليه والإسلام إلى أن قُتل حمزه، وأخذ العباس طالباً، وكان معه إلى يوم بدر، ثمّ فقد فلم يُعرف له خير، وأخذ رسول الله علياً وهو ابن ستّ سنين كسّنه يوم أخذه أبو طالب، فربّته خديجه والمصطفى إلى أن جاء الإسلام، وتربيتهما أحسن من تربيه أبي طالب وفاطمه بنت أسد...: مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ٢٧، حليه الأبرار ج ٢ ص ٢٩، بحار الأنوار ج ٣٨ ص ٢٩٥. ٦٩. كان يغدو كلّ يوم إلى حراء يصعده وينظر من قلله إلى آثار رحمه الله وأنواع عجائب رحمته وبدائع حكمته، وينظر إلى أكناف السماء وأقطار الأرض والبحار...: بحار الأنوار ج ١٧ ص ٣٠٩. ٧٠. كان يجاور في حراء من كلّ سنه شهراً... فإذا قضى جواره من حراء، كان أوّل ما يبدأ به

إذا انصرف أن يأتي باب الكعبة قبل أن يدخل بيته، فيطوف بها سبعاً وما شاء الله من ذلك، ثم يرجع إلى بيته. حتى جاءت السنه التي أكرمها الله تعالى فيها بالرسالة، فجاور في حراء... ومعه أهله خديجه وعلى بن أبي طالب...: شرح نهج البلاغه ج ١٣ ص ٢٠٨، بحار الأنوار ج ١٥ ص ٣٦٣. ٧١. لا- تدع صيام يوم سبع وعشرين من رجب؛ فإنه اليوم الذي نزلت فيه النبوه على محمدص: الكافي ج ٤ ص ١٤٩، جامع المدارك ج ٢ ص ٢٢٤، الحقائق الناضره ج ١٣ ص ٣٩١، بحار الأنوار ج ١٨ ص ١٨٩؛ بعث الله عز وجل محمداً صلى الله عليه و آلهرحمه للعالمين في سبع وعشرين من رجب: بحار الأنوار ج ١٨ ص ١٨٩، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٤٦٦، ج ٥ ص ٣٢٢. ٧٢. فلما استكمل أربعين سنه ونظر الله عز وجل إلى قلبه، فوجده أفضل القلوب وأجلها وأطوعها وأخشعها وأخضعها، أذن لأبواب السماء ففتحت ومحمد يد ينظر إليها، وأذن للملائكه فنزلوا ومحمد ينظر إليهم، وأمر بالرحمه فأُنزلت عليه من لدن ساق العرش إلى رأس محمد، وغمرته، ونظر إلى جبرئيل الروح الأمين...: بحار الأنوار ج ١٧ ص ٣٠٩؛ إنها [سوره العلق] أول سوره نزلت: فتح الباري ج ٨ ص ٥٤٨، عمد القارئ ج ١٩، التفسير الصافي ج ٧ ص ٥١٥، جامع البيان ج ٣٠ ص ٣١٧، تفسير الثعلبي ١٠ ص ٢٤٢، أضواء البيان ج ٩ ص ١٣، البدايه والنهايه ج ٣ ص ١٩، السير النويه لابن كثير ج ١ ص ٤٠٥، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ٢٤٠، وللإطلاع أكثر راجع إلى: صحيح البخارى ج ٦ ص ٨٨، صحيح مسلم ج ١ ص ٩٧،

المستدرک للحاکم ج ٣ ص ١٨٣، السنن الکبری ج ٩ ص ٩٠، عمدہ القارئ ج ١٩ ص ٣٠٧، تفسیر الثعلبی ج ١٠ ص ٢٤٢، زاد المسیر ج ٨ ص ٢٧٨، تفسیر الرازی ج ٣١ ص ١٣٩، تفسیر القرطبی ج ٢٠ ص ١١٨، تفسیر البحر المحیط ج ٨ ص ٤٨٧، تفسیر ابن کثیر ج ٤ ص ٤٦٩، تفسیر الجلالین ص ٨١٤، الدرّ المنثور ج ٦ ص ٣٦٨، فتح القدير ج ٥ ص ٤٧٠، تفسیر الآلوسی ج ٣٠ ص ١٧٨، الطبقات الکبری ج ١ ص ١٩٦، تاریخ مدینہ دمشق ج ٦٣ ص ١٢، فتوح الشام ج ١ ص ٢٨٧، البدایہ والنہایہ ج ١ ص ٣٦٨، إمتاع الأسماع ج ١ ص ٣٠، السیرہ النبویہ ج ١ ص ١٥٥، عیون الأثر ج ١ ص ١١٢، السیرہ النبویہ لابن کثیر ج ١ ص ٣٨٥. ٧٣. توجّه إلى خديجه، فكان كل شيء يسجد له ويقول بلسان فصيح: السلام عليك يا نبي الله: مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٤٣، بحار الأنوار ج ١٨ ص ١٩٦. ٧٤. حتّى إذا كنت في وسط من الجبل سمعت صوتاً من السماء يقول: يا محمد، أنت رسول الله وأنا جبرئيل. قال: فرفعت رأسي إلى السماء، فإذا جبرئيل في صورته رجل صافّ قدميه في أفق السماء يقول: يا محمد، أنت رسول الله وأنا جبرئيل: تاريخ الطبري ج ٢ ص ٤٩، تاريخ مدينة دمشق ج ٦٣ ص ١٣، تاريخ الإسلام ج ١ ص ١٣١، البدایہ والنہایہ ج ٣ ص ١٨، إمتاع الأسماع ج ٣ ص ٢٦، السیرہ النبویہ لابن هشام ج ١ ص ١٥٥، السیرہ النبویہ لابن کثیر ج ١ ص ٤٠٣، سبل الهدى والرشاد ج

٢ ص ٧٣٤. ٧٥. فرجع بها ترجف بوادره، حتّى دخل على خديجه فقال: زملوني، فرملوه حتّى ذهب عنه الروع، فقال لخديجه وأخبرها الخبر: مسند أحمد ج ٦ ص ٢٣٣، صحيح البخارى ج ٦ ص ٨٨، صحيح مسلم ج ١ ص ٩٧، المستدرک للحاکم ج ٣ ص ١٨٤، السنن الكبرى للبيهقى ج ٩ ص ٦، عمده القارئ ج ١٩ ص ٣٠٤، الديباج على مسلم ج ١ ص ١٨٢، المصنّف للصنعانى ج ٥ ص ٣٢٢، صحيح ابن حبان ج ١ ص ٢١٨، تفسير السمرقندى ج ٣ ص ٥٧٣، تفسير الثعلبى ج ١٠ ص ٢٤٣، تفسير ابن كثير ج ٤ ص ٥٦٤، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١١٤، تاريخ الإسلام ج ١ ص ١١٨، إمتاع الأسماع ج ٣ ص ٥، أعيان الشيعة ج ٦ ص ٣١١، عيون الأثر ج ١ ص ١١٤، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ٢٣٥، السيره الحلبيه ج ١ ص ٣٩١؛ فرجع إلى خديجه يرجف فؤده، فقال: زملوني زملوني، فزمل، فلما سرى عنه قال لخديجه...: مسند أحمد ج ٦ ص ٢٢٣، السنن الكبرى ج ٧ ص ٥١، البدايه والنهائيه ج ٣ ص ١٢، السيره النبويه لابن كثير ج ١ ص ٣٩٤. ٧٦. فجئت أهلى فقلت: زملوني زملوني، فرملوني، فأنزل الله عزّ وجلّ: «يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ \* قُمْ فَأَنْذِرْ \* وَرَبِّكَ فَكَبِيرٌ \* وَتِيَابِكَ فَطَهِّرْ»...: مسند أحمد ج ٣ ص ٣٢٥، صحيح البخارى ج ٦ ص ٧٦، السنن الكبرى للبيهقى ج ٩ ص ٦، تفسير البغوى ج ٤ ص ٤١٣، تفسير ابن كثير ج ٤ ص ٤٦٩، وراجع مسند أبى داود ص ٢٠٦، وراجع مناقب آل أبيطالب ج ١ ص ٤٢،

بحار الأنوار ج ١٨ ص ١٩٥، السيره الحليه ج ١ ص ٣٩١، صحيح مسلم ج ١ ص ٩٧، سنن الترمذى ج ٥ ص ١٠٠، فتح البارى ج ١ ص ٢٧، عمدته القارئ ج ١ ص ٤٦، الديباج على مسلم ج ١ ص ١٨٧، تحفه الأحوذى ج ٩ ص ١٧٢، مسند ابن راهويه ج ٢ ص ٣١٦، الأحاد والمثانى ج ٥ ص ٣٨٧، طبقات المحدثين بإصفهان ج ٢ ص ١٥٥، تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٤٢، الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ٤٨، إمتاع الأسماع ج ٤ ص ٣٣٨. ٧٧. إنَّ النبوه نزلت على رسول الله يوم الاثنين، وأسلم على يوم الثلاثاء، ثمَّ أسلمت خديجه بنت خويلد زوجه النبى...: تفسير القمى ج ١ ص ٣٧٨، بحار الأنوار ج ١٨ ص ١٧٩؛ فدخل على عليه السلام إلى رسول الله صلى الله عليه وآله... فدعاه إلى الإسلام فأسلم، وأسلمت خديجه، وكان لا يصلّى إلا رسول الله صلى الله عليه وآله وعلى وخديجه: أعلام الورى ج ١ ص ١٠٢، قصص الأنبياء ص ٣١٥، كشف الغمه ج ١ ص ٨٦، بحار الأنوار ج ١٨ ص ١٨٤. ٧٨. فقالت خديجه: وما هذا النور؟ قال: هذا نور النبوه، قولى: لا إله إلا الله محمد رسول الله، فقالت: طالما عرفت ذلك. فأسلمت: مناقب آل أبيطالب ج ١ ص ٤٣، بحار الأنوار ج ١٨ ص ١٩٦. ٧٩. قال عفيف الكندى: كان العباس لى صديقاً، وكنت أنزل عليه، فقدمت مكّه ونزلت عليه، فبينما أنا أنظر إلى الكعبه نصف النهار إذ جاء رجل شاب، فرمى ببصره إلى السماء، ثمَّ قام مستقبل الكعبه، فلم ألبث إلا يسيراً حتى جاء غلام فقام على يمينه، ثمَّ جاءت امرأه فقامت خلفهما، فركع الشاب فركع



الغلام والمرأه، فرغ الشاب فرغ الغلام والمرأه...: نظم درر السمطين ص ٨٤، وراجع ذخائر العقبي ص ٥٩، بحار الأنوار ج ٣٨ ص ٢٤٣، مسند أحمد ج ١ ص ٢٠٩، مسند أبي يعلى ج ٣ ص ١١٧، المعجم الكبير ج ١٨ ص ٩٩، الاستيعاب ج ٣ ص ١٠٩٦، شرح نهج البلاغه لابن أبي الحديد ج ٤ ص ١١٩، كنز العمال د ١٣ ص ١١٠، شواهد التنزيل ج ١ ص ١١٣، الطبقات الكبرى ج ٨ ص ١٧، التاريخ الكبير للبخارى ج ٧ ص ٧٤، الكامل لابن عبد البرّ ج ١ ص ٤١٩، تاريخ مدينه دمشق ج ٨ ص ٣١٣، تهذيب الكمال ج ٢٠ ص ١٨٤، ميزان الاعتدال ج ١ ص ٢٢٣، الإصابه ج ٤ ص ٤٢٥، لسان الميزان ج ١ ص ٣٩٥، تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٥٧، الوافى بالوفيات ج ٢٠ ص ٥٨، عيون الأثر ج ١ ص ١٢٥، ينابيع المودّه ج ١ ص ١٩٢؛ كنت أول مسلم، فمكثنا بذلك ثلاث حجج، وما على وجه الأرض خلق يصلى ويشهد لرسول الله صلى الله عليه وآله بما أتاه غيرى، وغير ابنه خويلد رحمها الله، وقد فعل: الخصال ص ٣٦٦، الاختصاص ص ١٦٥، بحار الأنوار ج ١٦ ص ٢٠٠. ٨٠. الشعرا: ٢١٤. ٨١. جمع بنى عبد المطلب فى دار أبى طالب وهم أربعون... فصنع لهم على طعاماً، أى رجل شاه مع مدّ من البرّ وصاعاً من لبن: السيره الحلييه ج ١ ص ٤٦٠، منهاج الكرامه ص ١٤٧، المراجعات ص ١٨٧. ٨٢. إنه كان بمكّه أيام ألب عليه قومه عشائره، فأمر عليّاً أن يأمر خديجه أن تتخذ طعاماً، ففعلت، ثم أمره أن يدعو له أقرباءه من بنى عبد المطلب،

فدعا أربعين رجلاً، فقال: هات لهم طعاماً يا عليّ، فأتاه بثريده وطعام يأكله الثلاثة والأربعة...: قرب الإسناد ص ٣٢٥، بحار الأنوار ج ١٧ ص ٢٣١. ٨٣. ثم تكلم رسول الله فقال: يا بني عبد المطلب، إني والله ما أعلم أنّ صلي الله عليه وآله شاباً في العرب جاء قومه بأفضل ممّا جئتكم به، إني قد جئتكم بخير الدنيا والآخرة، وقد أمرني الله أن أدعوكم إليه، فأيتكم يؤازرنى على هذا الأمر على أن يكون أخى ووصيى وخليفتى فيكم؟ فأحجم القوم عنها جميعاً، وقلت أنا وأنتى لأحدتهم سنّاً وأرمصهم عيناً وأعظمهم بطناً وأحمشهم ساقاً: أنا يا رسول الله أكون وزيرك عليه. فأعاد القول، فأمسكوا وأعدت ما قلت، فأخذ بريقي، ثم قال لهم: هذا أخى ووصيى وخليفتى فيكم، فاسمعوا له وأطيعوا. فقام القوم يضحكون ويقولون لأبى طالب: قد أمرك أن تسمع لابنك وتطيع: الإرشاد للمفيد ج ١ ص ٣٣، مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٣٠٦، الروضة فى فضائل أمير المؤمنين ص ٧٠، بحار الأنوار ج ٣٨ ص ٢٢٢، الغدير ج ٢ ص ٢٧٩، شرح نهج البلاغه لابن أبى الحديد ج ١٣ ص ٢١١، كنز العمال ج ١٣ ص ١١٤، جامع البيان ج ١٩ ص ١٤٩، تفسير ابن كثير ج ٣ ص ٣٦٤، تاريخ مدينة دمشق ج ٤٢ ص ٤٩، تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٦٣، الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ٦٣، البدايه والنهايه ج ٣ ص ٥٣، كشف الغمّه ج ١ ص ٦٣، السيره النبويه ج ١ ص ٤٥٩، تقريب المعارف ص ١٩٣. ٨٤. لما نزلت: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ»، انطلق نبي الله صلى الله عليه وآله إلى رضمه من جبلٍ فعلى أعلاه حجراً، ثم نادى: يا بني عبد مناف، إني

نذير، إنما مثلى ومثلكم كمثل رجل رأى العدو فانطلق يريد أهله، فخشى أن يسبقوه، فجعل يهتف واصباحاه: مسند أحمد ج ٥ ص ٦٠، صحيح مسلم ج ١ ص ١٣٤، السنن الكبرى للنسائي ج ٦ ص ٢٤٣، المعجم الكبير ج ٥ ص ٢٧٢، تفسير ابن أبي حاتم ج ٩ ص ٢٨٢٦، تفسير ابن كثير ج ٣ ص ٣٦٣، الدر المنثور ج ٥ ص ٩٥، أسد الغابه ج ٢ ص ٢١١، تهذيب الكمال ج ٩ ص ٤١١، تاريخ الإسلام ج ١ ص ١٤٤، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ٣٢٣، السيره الحلبيه ج ١ ص ٤٦٠؛ سعد رسول الله على الصفا فقال: يا صباحاه! فاجتمعت إليه قريش، فقالوا: ما لك؟ فقال: أرأيتم أن أخبركم أن العدو مصبحكم أو ممسيكم، ما كنتم تصدقونني؟ قالوا: بلى، قال: إنني نذير لكم بين يدي عذابٍ شديد: تفسير الجلالين ص ٨٣٠، لباب النقول ص ٢٣٧، تفسير نور الثقلين ج ٥ ص ٦٩٨؛ سعد النبي الصفا ذات يوم فقال: يا صباحاه! فاجتمعت إليه قريش، قالوا: ما لك؟ قال: أرأيتم لو أخبرتم أن العدو يصبحكم أو يمسيكم، أما كنتم تصدقونني: صحيح البخاري ج ٦ ص ٢٩، وراجع عمده القارئ ج ١٩ ص ١٣١، تفسير ابن كثير ج ٣ ص ٥٥١، الدر المنثور ج ٥ ص ٩٦، أسد الغابه ج ٢ ص ٢١١؛ قال: يا معشر قريش، يا معشر العرب، أدعوكم إلى عباده الله وخلع الأنداد والأصنام، وأدعوكم إلى شهاده لا- إله إلا الله...: أعلام الوري ج ١ ص ١٠٦، قصص الأنبياء ص ٣١٦، بحار الأنوار ج ١٨ ص ١٨٥. ٨٥. كانت خديجه أول من آمن بالله ورسوله، وصدقت بما جاء من الله، ووازرته على أمره،

فخفف الله بذلك عن رسول الله صلى الله عليه وآله، وكان لا يسمع شيئاً يكرهه من ردِّ عليه وتكذيبٍ له فيحزنه ذلك، إلا فرج الله ذلك عن رسول الله صلى الله عليه وآله بها، إذا رجع إليها تثبته وتخفف عنه، وتهوّن عليه أمر الناس: كشف الغمّه ج ٢ ص ١٣٣، بحار الأنوار ج ١٦ ص ١٠، أعيان الشيعة ج ٦ ص ٣١١، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ٣٠٠. ٨٦. ثم وضع يده في أذنه ثم نادى ثلاثاً بأعلى صوته: يا أيها الناس، إنى رسول الله. ثلاثاً، فرمقه الناس بأبصارهم، ورماه أبو جهل قبّحه الله بحجرٍ فشج بين عينيه، وتبعه المشركون بالحجاره، فهرب حتى أتى الجبل...: بحار الأنوار ج ١٨ ص ٢٤١. ٨٧. فلمّا ولى ناداه أبو طالب فقال: اقبل يا بن أخى! فأقبل عليه رسول الله صلى الله عليه وآله، فقال: اذهب يا بن أخى فقل ما أحببت، فوالله لا أسلمك لشيءٍ أبداً: شرح نهج البلاغه ج ١٤ ص ٥٤، تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٦٧، الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ٦٤، تاريخ الإسلام للذهبي ج ١ ص ١٤٩، البدايه والنهايه ج ٣ ص ٦٣، إمتاع الأسماع ج ٤ ص ٣٨٧، أعيان الشيعة ج ١ ص ٢٣٢، السيره النبويه لابن هشام ج ١ ص ١٧٢، عيون الأثر ج ١ ص ١٣٢، السيره النبويه لابن كثير ج ١ ص ٤٧٤، السيره الحلييه ج ١ ص ٤٦٢. ٨٨. إنها نزلت فى العاص بن وائل السهمي، وذكر أنه رأى رسول الله صلى الله عليه وآله يخرج من المسجد، فالتقيا عند باب بنى سهم، وتحدّثا وأناس من صناديد قريش جلوس فى المسجد، فلمّا دخل العاص قالوا: من الذى كنت تحدّث معه؟ قال: ذاك الأتر؛

وقد توفّي قبل ذلك عبد الله ابن رسول الله وهو من خديجه، وكانوا يسمّون من ليس له ابن «أبتر»: تفسير الثعلبي ج ١٠ ص ٣٠٧، تفسير البغوي ج ٤ ص ٥٣٤، أسباب نزول القرآن ص ٣٠٦، تفسير معجم البيان ج ١٩ ص ٤٥٩، بحار الأنوار ج ١٧ ص ٢٠٣؛ فالقاسم أمّه خديجه بنت خويلد، وهو أكبر ولده، وبه يُكنّى... وعبد الله أيضاً أمّه خديجه، ويقال له الطيّب والظاهر ولد بعد النبوه ومات صغيراً بمكّه، فقال العاص بن وائل: محمّد أبتر لا- يعيش ذكره، فأنزل الله فيه: «إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ»: إمتاع الأسماع ج ٥ ص ٣٣٣؛ إنّه [العاص بن وائل] قال لقريش: سيموت هذا الأبتر غداً فينقطع ذكره؛ يعنى رسول الله صلى الله عليه وآله، لأنّه لم يكن له صلى الله عليه وآله ولد ذكر يعقب منه: شرح نهج البلاغه ج ٦ ص ٢٨٢؛ فكان أوّل من مات من ولده القاسم ثمّ عبد الله بمكّه، فقال العاص بن وائل السهمي: انقطع ولده فهو أبتر: الطبقات الكبرى ج ١ ص ١٣٣، تاريخ مدينة دمشق ج ٣ ص ١٢٥، أسد الغابه ج ٤ ص ١٨٨، الإصابه ج ٥ ص ٣٨٩، فتح القدير ج ٥ ص ٥٠٤، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ١٦٦؛ ثمّ عبد الله، وكان يقال له الطيّب ويقال له الظاهر ولد بعد النبوه ومات صغيراً: مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢١٧، المعجم الكبير ج ٢٢ ص ٣٩٧، البدايه والنهايه ج ٥ ص ٣٢٩، السيره النبويه لابن كثير ج ٤ ص ٦٠٨. ٨٩. جاء جبرئيل وميكائيل وإسرافيل بالبراق إلى رسول الله...: تفسير القمّي ص ٣، التفسير الأصفى ج ١ ص ٦٧٠، التفسير الصافي ج ٣ ص ٦٧، تفسير نور الثقلين ج

٣ ص ١٠٠، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣١٩. ٩٠. قلت للإمام الكاظم عليه السلام: لأتى عله عرج الله بنبيه إلى السماء ومنها إلى صدره المنتهى ومنها إلى حجب النور، وخاطبه وناجاه هناك ، والله لا- يوصف بمكان؟ فقال عليه السلام: إن الله لا يوصف بمكان ولا- يجرى عليه زمان ، ولكنه عز وجل أراد أن يشرف به ملائكته وسكان سماواته ، ويكرمهم بمشاهدته، ويريه من عجائب عظمته ما يخبر به بعد هبوطه ، وليس ذلك على ما يقوله المشبهون ، سبحان الله وتعالى عما يصفون: التوحيد للصدوق ص ١٧٥، علل الشرائع ج ١ ص ١٣٢، بحار الأنوار ج ٣ ص ٣١٥، ج ١٨ ص ٣٤٨، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٩٩، نور البراهين ج ١ ص ٤٣. ٩١. فوافى أربعة آلاف وأربعمئة نبى وأربعة عشر نبياً... بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣١٧؛ فجمع ما شاء الله من أنبيائه بيت المقدس: الخرائج والجرائح ج ١ ص ٨٤؛ حشر الله الأولين والآخرين من النبيين والمرسلين... الكافي ج ٨ ص ١٢١، الاحتجاج ج ٢ ص ٦، تفسير القمى ج ١ ص ٢٣٣؛ فأدخلنى المسجد فخرق بى الصفوف والمسجد غاص بأهله...: اليقين للسيد ابن طاووس ص ٢٨٨، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣٩١. ٩٢. وتلقتنى الملائكة حتى دخلت السماء الدنيا، فما لقينى ملك إلا ضاحكاً مستبشراً...: بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣٢١، التفسير الصافى ج ٣ ص ١٦٩. ٩٣ ليله أسرى بى إلى السماء... فبينما أنا أدور فى قصورها وبساتينها ومقاصيرها ، إذ شممت رائحة طيبه، فأعجبتنى تلك الرائحة، فقلت: يا حبيبي، ما هذه الرائحة التى غلبت على روائح الجنه كلها؟ فقال: يا محمد ،

تَفَاحه خلقها الله تبارك وتعالى بيده منذ ثلاثمئة ألف عام، ما ندرى ما يريد بها، بينما أنا كذلك إذ رأيت ملائكة معهم تلك التفاحة، فقالوا: يا محمد، ربنا يقرئ عليك السلام وقد أتحنفك بهذه التفاحة...: مدينه المعاجز ج ٣ ص ٢٢٤. ٩٤. إن رسول الله صلى الله عليه وآله قال لفاطمه: إن الله تعالى يغضب لغضبك ويرضى لرضائك: المستدرک ج ٣ ص ١٥٤، مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢٠٣، الأحاد والمثاني ج ٥ ص ٣٦٣، المعجم الكبير ج ١ ص ١٠٨ و ج ٢٢ ص ٤٠١، نظم درر السمطين ص ١٧٧، كنز العمال ج ١٣ ص ٦٧٤، الكامل لابن عدى ج ٢ ص ٣٥١، تاريخ مدينه دمشق ج ٣ ص ١٥٦، أسد الغابه ج ٥ ص ٥٢٢، ذيل تاريخ بغداد ج ٢ ص ١٤٠، ميزان الاعتدال ج ١ ص ٥٣٥، الإصابه ج ٨ ص ٢٦٦، إمتاع الأسماع ج ٤ ص ١٩٦، سبل الهدى والرشاد ج ١١ ص ٤٤، ينابيع الموده ج ٢ ص ٥٦، ١٣٢، شرح الأخبار ج ٣ ص ٢٩، الاحتجاج ج ٢ ص ١٠٣؛ يا فاطمه، إن الله ليغضب لغضبك ويرضى لرضائك: الأمالى للصدوق ص ٤٦٧، روضه الواعظين ص ١٤٩، الأمالى للطوسى ص ٤٢٧، مناقب آل أبيطالب ج ٣ ص ١٠٦، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠، ٢٢، ٤٤، ٥٣، كنز العمال ج ١٢ ص ١١١، تاريخ مدينه دمشق ج ٣ ص ١٥٦، كشف الغمه ج ٢ ص ٨٥. ٩٥. كان النبي صلى الله عليه وآله يكثر تقبيل فاطمه عليها السلام، فعاتبته على ذلك عائشه، فقالت: يا رسول الله، إنك لتكثر تقبيل فاطمه! فقال لها: إنه لما عُرج بي إلى السماء، مرّ بي جبرئيل

على شجره طوبى ، فناولنى من ثمرها فأكلته ، فحوّل الله ذلك ماءً إلى ظهري ، فلمّا أن هبطت إلى الأرض واقعت خديجه فحملت بفاطمه ، فما قبلتها إلا وجدت رائحه شجره طوبى منها: تفسير العياشى ج ٢ ص ٢١٢، بحار الأنوار ج ٨ ص ١٤٢؛ كان رسول الله صلى الله عليه وآله يكثر تقبيل فاطمه عليها السلام ، فأنكرت ذلك عائشه ، فقال رسول الله: يا عائشه ، إنى لمّا أُسرى بى إلى السماء ، دخلت الجنّه ، فأدنانى جبرئيل من شجره طوبى ، وناولنى من ثمارها ، فأكلته ، فحوّل الله ذلك ماءً فى ظهري ، فلمّا هبطت إلى الأرض واقعت خديجه فحملت بفاطمه ، فما قبلتها قطّ إلا وجدت رائحه شجره طوبى منها: تفسير القمى ج ١ ص ٣٦٥، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٥٠٢؛ أُسرى بى إلى السماء ، أدخلنى جبرئيل الجنّه فناولنى تفّاحه ، فأكلتها فصارت نطفه فى ظهري ، فلمّا نزلت من السماء واقعت خديجه ، ففاطمه من تلك النطفه ، فكلّما اشتقت إلى تلك التفّاحه قبلتها: ينابيع المودّه ج ٢ ص ١٣١، ذخائر العقبى ص ٣٦، تفسير مجمع البيان ج ٦ ص ٣٧؛ فأنا إذا اشتقت إلى الجنّه سمعت ريحها من فاطمه: الطوائف فى معرفه مذاهب الطوائف ص ١١١، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ٦٥؛ رسول الله صلى الله عليه وآله... فأكلتها ليله أُسرى، فعلقت خديجه بفاطمه ، فكنت إذا اشتقت إلى رائحه الجنّه شممت رقبه فاطمه: المستدرک ج ٣ ص ١٥٦، كنز العمال ج ١٢ ص ١٠٩، الدرّ المنثور ج ٤ ص ١٥٣. ٩٦. عن رسول الله صلى الله عليه وآله: إنّ جبرئيل أتانى ليله أُسرى بى ، فحين رجعت فقلت: يا جبرئيل، هل لك



من حاجه؟ فقال: حاجتي أن تقرأ على خديجه من الله ومنى السلام . وحدّثنا عند ذلك أنّها قالت حين لقيها نبيّ الله عليه وآله السلام ، فقال لها الذي قال جبرئيل: قالت: إنّ الله هو السلام ، ومنه السلام ، وإليه السلام ، وعلى جبرئيل السلام: تفسير العياشي ج ٢ ص ٢٧٩، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ١٣٣، بحار الأنوار ج ١٦ ص ٩٧.٧ . فلم تزل خديجه على ذلك إلى أن حضرت ولادتها، فوجّهت إلى نساء قريش وبنى هاشم: أن تعالين لتلين مني ما تلي النساء من النساء، فأرسلن إليها: أنتِ عصيتنا، ولم تقبلي قولنا، وتزوجتِ محمّداً يتيماً أبي طالب فقيراً لا مال له، فلسنا نجىء ولا نلى من أمرِك شيئاً. فاغتَمّت خديجه لذلك، فيينا هي كذلك، إذ دخل عليها أربع نسوة سمر طوال، كأنهنّ من نساء بنى هاشم، ففزعت منهنّ لمّا رأتهن، فقالت إحداهنّ: لا تحزني يا خديجه، فإننا رسل ربك إليك، ونحن أخواتك، أنا ساره، وهذه آسيه بنت مزاحم، وهي رفيقتك في الجنّه، وهذه مريم بنت عمران، وهذه كلثوم أخت موسى بن عمران، بعثنا الله إليك لنلى منك ما تلي النساء من النساء، فجلست واحده عن يمينها، وأخرى عن يسارها، والثالثه بين يديها، والرابعه من خلفها...: الأمالى للصدوق ص ٦٩١، روضه الواعظين ص ١٤٣، دلائل الإمامه ص ٧٧، الخرائج والجرائح ج ٢ ص ٥٢٤، المحتضر ص ٥٧، بحار الأنوار ج ١٦ ص ٨٠، ج ٤٣ ص ٩٨.٣ . فوضعت فاطمه طاهره مطهره، فلمّا سقطت إلى الأرض أشرق منها النور حتّى دخل بيوتات مكّه، ولم يبق في شرق الأرض ولا غربها موضع إلاّ أشرق فيه ذلك النور... قالت النسوة: خديها

يا خديجه طاهره مطهره زكيه ميمونه، بورك فيها وفي نسلها. فتناولتها فرحه مستبشره، وألقتها ثديها، فدرّ عليها: نفس المصادر السابقه. ٩٩. كان أهل الجاهليه يدفنون البنات وهنّ أحياء، ويقال كان أصلها مع الغيره عليهنّ لما وقع لبعض العرب حيث سبي بنت آخر، فاستفرشها، فأراد أبوها أن يفتديها منه، فخيرها فاختارت الذي سبها، فحلف أبوها ليقتلنّ كلّ بنت تولد له، فُتبع على ذلك: فتح البارى ج ٧ ص ١١٠؛ وكانت عاده العرب أن يدفنوا بناتهم إذا ولدت، تحرّزاً عن لحوق العار: عون المعبود ج ٦ ص ١٥٢، وراجع البرهان للزركشى ج ٣ ص ٢٨٢، الوافى بالوفيات ج ٩ ص ١٤٤. ١٠٠. لَمَّا رأت قريش ظهور الإسلام وجلوس المسلمين حول الكعبه، سقط في أيديهم، فمشوا إلى أبى طالب حتّى دخلوا عليه، فقالوا: أنت سيّدنا وأفضلنا فى أنفسنا، وقد رأيت هذا الذى فعل هؤاء السفهاء مع ابن أخيك من تركهم آلهتنا وطعنهم علينا وتسفيهم أحلامنا. وجاءوا بعمار بن الوليد بن المغيره فقالوا: قد جئناك بفتى قريش جمالاً ونسباً ونهادةً وشعيراً، ندفعه إليك فيكون لك نصره وميراثه، وتدفع إلينا ابن أخيك فنقتله! فإنّ ذلك أجمع للعشيره وأفضل فى عواقب الأمور مغبّة. قال أبو طالب: واللّه ما أنصفتمونى، تعطوننى ابنكم أغذوه لكم، وأعطىكم ابن أخى تقتلونه؟!...: الطبقات الكبرى ج ١ ص ٢٠٢، تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٦٧، وراجع الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ٦٥، تاريخ الإسلام ج ١ ص ١٥٢، سيره ابن إسحاق ج ٢ ص ١٣٣، السيره النبويه لابن هشام ج ١ ص ١٧٢، الدرّ النظيم ص ٢٠٦، عيون الأثر ج ١ ص ١٣٣، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ٣٢٧، السيره الحلبيه ج ١

ص ٤٦٣، مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٥٥، بحار الأنوار ج ٣٥ ص ٨٩. ١٠١. فأتم رسول الله صلى الله عليه وآله فممنعه الله بعمه أبي طالب... وأما سائرهم فأخذهم المشركون فألبسوهم أذراع الحديد وصهروهم فى الشمس: مسند أحمد ج ١ ص ٤٠٤، سنن ابن ماجه ج ١ ص ٥٣، المستدرک للحاکم ج ٣ ص ٢٨٤، السنن الکبرى ج ٨ ص ٢٠٩، فتح البارى ج ٧ ص ١٢٦، المصنّف لابن أبى شيبه ج ٧ ص ٥٣٧، صحيح ابن حبان ج ١٥ ص ٥٥٨، الاستيعاب ج ١ ص ١٧٩، الدرر لابن عبد البر ص ٤١، تخريج الأحاديث والآثار ج ٢ ص ٢٤٦، كنز العمّال ج ١٣ ص ٣٠٨، الدرّ المنثور ج ٥ ص ١٤١، فتح القدير ج ٤ ص ١٩٥، تاريخ مدينه دمشق ج ١٠ ص ٤٢٩، تهذيب الكمال ج ٢١ ص ٢٢١، تاريخ الإسلام للذهبي ج ١ ص ٢١٧، البدايه والنهائيه ج ٣ ص ٣٩، السيره النبويه لابن كثير ج ١ ص ٤٣٦؛ إن كانوا ليضربون أحدهم ويجيعونه ويعطشونه حتى ما يقدر أن يستوى جالساً من شدّه الضّرّ الذى به: السنن الكبرى ج ٨ ص ٢٠٩، فتح البارى ج ٧ ص ١٢٦، أسد الغابه ج ٤ ص ٤٤، السيره النبويه لابن كثير ج ١ ص ٤٩٥، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ٣٥٧. ١٠٢. كان يعذب بلالا بمكّه عذاباً شديداً لأجل إسلامه، وكان يخرجّه إلى الرمضاء إذا حميت فيضجعه على ظهره، ثم يأخذ الصخره العظيمه فيضعها على صدره ويقول: لا تزال هكذا حتى تفارق دين محمّد، فيقول: أحد أحد: عمده القارئ ج ١٢ ص ١٢٩ وراجع شرح نهج البلاغه ج ١٤ ص ١٣٨، سير

أعلام النبلاء ج ١ ص ٣٥٢، تاريخ الطبري ج ٢ ص ١٥٣؛ وكان أميّه بن خلف يخرجّه إذا حميت الظهره فيطرحه على ظهره في بطحاء مكّه، ثم يأمر بالصخره العظيمه فتوضع على صدره، ثم يقول له: لا والله لا تزال هكذا حتى تموت، أو تكفر بمحمّد ص وتعبد اللّات والعزّى، فيقول: أحد أحد: البدايه والنهايه ج ٣ ص ٧٤، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٦٦، أعيان الشيعة ج ٣ ص ٦٠٥، السيره النبويه لابن هشام ج ١ ص ٢١٠، السيره النبويه لابن كثير ج ١ ص ٤٩٢، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ٣٥٧، السيره الحلييه ج ١ ص ١٠٣.٤٧٩. فأعطوه [بلال] الولدان، وأخذوا يطوفون به شعاب مكّه وهو يقول: أحد أحد: مسند أحمد ج ١ ص ٤٠٤، سنن ابن ماجه ج ١ ص ٥٣، المستدرک للحاكم ج ٣ ص ٢٨٤، السنن الكبرى للبيهقي ج ٨ ص ٢٠٩، المصنّف لابن أبي شيبه ج ٧ ص ٥٣٧، صحيح ابن حبان ج ١٥ ص ٥٥٩، الاستيعاب ج ١ ص ١٧٩، تخريج الأحاديث والآثار ج ٢ ص ٢٤٦، كنز العمال ج ١٣ ص ٣٠٨، الدر المنثور ج ٥ ص ١٤١، فتح القدير ج ٤ ص ١٩٥، معرفه الثقات ج ٢ ص ٣٤٩، تهذيب الكمال ج ٢١ ص ١٠٤.٢٢١. أوّل شهيد استشهد في الإسلام سمّيّه أمّ عمّار، طعنها أبو جهل في قلبها بحربه فقتلها: الاستيعاب ج ٤ ص ١٨٦٤، الطبقات الكبرى ج ٨ ص ٢٦٤، البدايه والنهايه ج ٣ ص ٧٦؛ كانت بنو مخزوم يخرجون بعمّار بن ياسر وأبيه وأمه، وكانوا أهل بيت إسلام، إذا حميت الظهره يعدّونهم برمضاء مكّه: البدايه والنهايه ج ٣ ص

٧٦، السيره النبويه لابن هشام ج ١ ص ٢١١، السيره النبويه لابن كثير ج ١ ص ٤٩٤. ١٠٥. ثم خرج جعفر بن أبي طالب وتتابع المسلمون إليها، وكان جميع من هاجر من المسلمين إلى الحبشه اثنين وثمانين رجلاً سوى النساء والصبيان، فلما علمت قريش بذلك وجهوا عمرو بن العاص وصاحبه عماره بن الوليد بالهدايا إلى النجاشي وإلى بطارفته، ليردّوهم إليهم...: تفسير مجمع البيان ج ٣ ص ٤٠٠، تفسير الثعلبي ج ٤ ص ٩٨، تفسير البغوي ج ٢ ص ٥٧، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٤١٢. ١٠٦. قال: كان الطفيل بن عمرو الدوسي رجلاً شريفاً شاعراً كثير الضيافه، فقدم مكّه ورسول الله صلى الله عليه وآله بها، فمشى إليه رجال من قريش فقالوا: يا طفيل، إنك قدمت بلادنا وهذا الرجل الذي بين أظهرنا قد أعضل بنا... فلا تكلمه ولا تسمع منه. قال الطفيل: فوالله ما زالوا بي حتى أجمعت أن أسمع منه شيئاً ولا أكلمه، فغدوت إلى المسجد وقد حشوت أذني كرسفاً يعني قطناً فرقاً من أن يبلغني شيء من قوله، حتى كان يقال لي: ذو القطنتين. قال: فغدوت يوماً إلى المسجد، فإذا رسول الله صلى الله عليه وآله قائم يصلي عند الكعبه، فقممت قريباً منه.....: الطبقات الكبرى ج ٤ ص ٢٣٨، تاريخ مدينه دمشق ج ٢٥ ص ١١، أسد الغابه ج ٣ ص ٥٤، البدايه والنهائيه ج ٣ ص ١٢٣، إمتاع الأسماع ج ٤ ص ٣٥٨، السيره النبويه لابن هشام ج ١ ص ٢٥٧، عيون الأثر ج ١ ص ١٨٥، السيره النبويه ج ٢ ص ٧٣، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ٤١٧. ١٠٧. فاجتمعت قريش على أن يكتبوا بينهم وبين بني هاشم صحيفه، يتعاقدون فيها

ألا يناكحوهم ولا يبايعونهم ولا يجالسوهم، فكتبوا وعلّقوها في جوف الكعبه تأكيداً على أنفسهم: شرح نهج البلاغه ج ١٤ ص ٥٨؛ وأرادت قريش قتل رسول الله صلى الله عليه وآله، وان يترك أبو طالب بينهم وبينه، فلم يفعل، فكتبوا صحيفه على أن يقاطعوا بنى هاشم وبنى المطلب ومن أسلم معه، ولا يناكحوهم ولا يبايعونهم...: أسد الغابه ج ١ ص ١٩؛ جعل الإسلام يفشو في القبائل... اجتمعت قريش فائتمرت بينها أن يكتبوا بينهم كتاباً يتعاقدون فيه...: تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٧٤؛ وكتبوا مكرهم أن لا يقبلوا من بنى هاشم أبداً صلحاً ولا- تأخذهم بهم رأفه حتى يسلموه للقتل: النزاع والتخاصم للمقريزى ص ٧٦، وراجع: روضه الواعظين ص ٥٣، الخرائج والجرائح ج ١ ص ١٤٢، مناقب آل أبيطالب ج ١ ص ٥٧، عمده الطالب ص ٢١، حليه الأبرار ج ١ ص ٧٢، بحار الأنوار ج ١٨ ص ١٢٠، الدرر لابن عبد البر ص ٥٢، أسد الغابه ج ١ ص ١٩، تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٧٤، الكامل فى التاريخ ج ٣ ص ٨٧، تاريخ الإسلام للذهبي ج ١ ص ٢٣١، البدايه والنهايه ج ٣ ص ١٠٥، تاريخ ابن خلدون ج ٢ ص ٩، السيره النبويه لابن هشام ج ١ ص ٢٥١، عيون الأثر ج ١ ص ١٦٥، السيره النبويه لابن كثير ج ٢ ص ١٠٨.٤٤. كان أبو طالب يخاف أن يفتلوا رسول الله صلى الله عليه وآله ليلاً أو سراً: بحار الأنوار ج ١٩ ص ١٩، سيره ابن إسحاق ج ٢ ص ١٤١، بحار الأنوار ج ١٩ ص ١٠٩.١٩. فلمّا بلغ ذلك أبا طالب جمع بنى هاشم ودخلوا الشعب، وكانوا أربعين رجلاً، فحلف لهم أبو طالب بالكعبه والحرم والركن

والمقام، إن شاكت محمّداً شوكة لأثبّن عليكم يا بنى هاشم. وحصّن الشعب، وكان يحرسه بالليل والنهار، فإذا جاء الليل يقوم بالسيف عليه، ورسول الله صلى الله عليه وآله مضطجع، ثم يقيمه ويضعه في موضع آخر، فلا يزال الليل كلّه هكذا، ويوكل ولده وولد أخيه به يحرسونه بالنهار، فأصابهم الجهد: أعلام الورى ج ١ ص ١٢٥، قصص الأنبياء ص ٣٢٥، حليه الأبرار ج ١ ص ٨٢. ١١٠. وكان من دخل مكّه من العرب لا يجسر أن يبيع من بنى هاشم شيئاً، ومن باع منهم شيئاً انتهبوا ماله: قصص الأنبياء ص ٣٢٥. بحار الأنوار ج ١٩ ص ١١١. فأقام ومعه جمع بنى هاشم وبنى المطّلب فى الشعب ثلاث سنين... وأنفقت خديجه بنت خويلد مالها: تاريخ اليعقوبى ج ٢ ص ٣١؛ وأنفقت مالها فى سبيل الله وعلى رسوله صلى الله عليه وآله: شرح الأخبار ج ٣ ص ٢٢؛ وكانت قريش إذا رحلت غيرها فى الرحلتين يعنى رحله الشتاء والصيف كانت طائفه من العير لخديجه، وكانت أكثر قريش مالاً وكان صلى الله عليه وآله ينفق منه ما شاء: الأمالى للطوسى ص ٤٦٨؛ قال رسول الله: واللّه ما أبدلنى الله خيراً منها [من خديجه]، آمنت بى إذ كفر الناس، وصدّقتنى إذ كذّبتنى الناس، وواستنى فى مالها إذ حرمنى الناس: مسند أحمد ج ٦ ص ١١٨، مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢٢٤، فتح البارى ج ٧ ص ١٠٣، الاستيعاب ج ٤ ص ١٨٢٤، كنز العمال ج ١٢ ص ١٣٢، فيض القدير ج ٤ ص ١٦٤، قاموس الرجال ج ١٢ ص ٢٤٨، أسد الغابه ج ٥ ص ٤٣٨، الإصابه ج ٨ ص ١٠٣، الوافى بالوفيات ج ١٣ ص ١٨٢، أعيان الشيعة ج ٦ ص ٣١٢، سبل الهدى

والرشاد ج ٩ ص ٣٨٦، ج ١١ ص ١٥٨، السيره الحلبيه ج ٣ ص ٤٠١، ينابيع الموده ج ٢ ص ٥١، ٣٣٠؛ والله لقد آمنت بي حين كفر بي الناس، وآوتني حين طردني الناس، وأعطتني مالها فأنفقته في سبيل الله: تاريخ بغداد ج ١٢ ص ١٣٥، كنز العمال ج ١٢ ص ١٣٢؛ وكانت خديجه لها مال كثير، فأنفقته على رسول الله صلى الله عليه وآله في الشعب: أعلام الوري ج ١ ص ١٢٥، قصص الأنبياء ص ٣٢٥، بحار الأنوار ج ١٩ ص ١، أعيان الشيعة ج ١ ص ٢٣٥. ١١٢. يا خديجه، لا تظني أن انقطاعي عنك هجره ولا قلى، ولكن ربي عز وجل أمرني بذلك لينفذ أمره، فلا تظني يا خديجه إلا خيراً، فإن الله عز وجل لياهي بك كرام ملائكته كل يوم مراراً: بحار الأنوار ج ١٦ ص ٧٨، الدرّ النظيم ص ٤٥٢. ١١٣. أتى جبرئيل النبيّ وعنده خديجه فقال: إن الله يقرئ خديجه السلام، فقالت: إن الله هو السلام وعليك السلام ورحمه الله وبركاته: روضه الواعظين ص ٢٦٩، فضائل الصحابه للنسائي ص ٧٥، المستدرک للحاكم ج ٣ ص ١٨٦، السنن الكبرى ج ٥ ص ٩٤، المعجم الكبير ج ٢٣ ص ١٥، الاستيعاب ج ٤ ص ١٨٢١، قاموس الرجال ج ١٢ ص ٢٤٩، ينابيع الموده ج ٢ ص ٤٧؛ نزل جبرئيل على رسول الله صلى الله عليه وآله بما أرسل به، وجلس يحدث رسول الله صلى الله عليه وآله، إذ مرّت خديجه بنت خويلد، فقال جبرئيل: من هذه يا محمّد؟ قال: هذه صديقه أمتي، قال جبرئيل: معي إليها رساله من الربّ تبارك وتعالى، يقرئها السلام ويبشّرها بيبيّ في الجنّه من قصبٍ بعيد من اللهب، لا نصب فيه ولا صخب، قالت:



اللّٰه السلام ومنه السلام، والسلام عليكما ورحمه اللّٰه وبركاته على رسول اللّٰه صلى الله عليه وآله...: تاريخ مدينه دمشق ج ٧٠ ص ١١٧، البدايه والنهائيه ج ٢ ص ٧٤، قصص الأنبياء ج ٢ ص ٣٨٢؛ أتى جبرئيل النبي صلى الله عليه وآله فقال: هذه خديجه قد أتتك معها إناء مغطى فيه إدام أو طعام أو شراب، فإذا هي أتتك فاقرأ عليها السلام من ربّها ومنّي السلام، وبشرها بيبيّ في الجنّة من قصبٍ لا صخب فيه ولا نصب: كشف الغمّه ج ٢ ص ١٣٠، بحار الأنوار ج ١٦ ص ١١٤.٧. يصبح قريش فيسمعوا من الليل أصوات صبيان بنى هاشم الذين في الشعب يتضاغون من الجوع، فإذا أصبحوا جلسوا عند الكعبه فيسأل بعضهم بعضاً، فيقول الرجل لصاحبه: كيف بات أهلك البارحه؟ فيقول: بخير، فيقول: لكنّ إخوانكم هؤاء الذين في الشعب بات صبيانهم يتضاغون من الجوع: سيره ابن إسحاق ج ٢ ص ١٤١، بحار الأنوار ج ١٩ ص ١١٥.١٩. وقد كان أبو جهل بن هشام لقي حكيم بن حزام بن أسد بن عبد العزى معه غلام يحمل قمحاً يريد به عمّته خديجه بنت خويلد وهي عند رسول الله محاصره في الشعب، فتعلّق به...: شرح نهج البلاغه ج ١٤ ص ٥٩، تاريخ مدينه دمشق ج ١٥ ص ١٠٤، تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٧٤، تاريخ الإسلام ج ١ ص ٢٢٣، البدايه والنهائيه ج ٣ ص ١٠٩، سيره ابن إسحاق ج ٢ ص ١٤٢، عيون الأثر ج ١ ص ١٦٧، السيره النبويه لابن كثير ج ٢ ص ٥٠، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ٣٧٨، السيره الحلييه ج ٢ ص ١١٦.٣٤. بعث الله على صحيفتهم القاطعه دابّه الأرض، فلحست

جميع

ما فيها من قطيعه وظلم، وتركت «باسمك اللهم»، ونزل جبرئيل على رسول الله صلى الله عليه وآله فأخبره بذلك، فأخبر رسول الله أبا طالب، فقام أبو طالب ولبس ثيابه، ثم مشى حتى دخل المسجد على قريش وهم مجتمعون فيه، فلما أبصروه قالوا: قد ضجر أبو طالب وجاء الآن ليسلم ابن أخيه، فدنا منهم وسلم عليهم، فقاموا إليه وعظّموه وقالوا: قد علمنا يا أبا طالب أنك أردت مواصلتنا... قال: والله ما جئت لهذا، ولكن ابن أخى أخبرنى ولم يكذبنى أن الله تعالى أخبره أنه بعث على صحيفتكم القاطعه دابته الأرض فلحست جميع ما فيها... فابعثوا إلى صحيفتكم، فإن كان حقاً فاتقوا الله وارجعوا عما أنتم عليه من الظلم والجور وقطيعه الرحم، وإن كان باطلاً دفعته إليكم، فإن شئتم قتلتموه، وإن شئتم استحيتموه: سير أعلام النبلاء ج ١ ص ١٢٧، قصص الأنبياء ص ٣٢٦، حليه الأبرار ج ١ ص ٨٥، بحار الأنوار ج ١٩ ص ١١٧.٣. أوحى الله عز وجل إليه أنه قد بعث أرضه على صحيفه المكتوبه بين قريش فى هجران النبى صلى الله عليه وآله وجميع بنى هاشم المختومه بأربعين خاتماً: كمال الدين ص ٧٨؛ فمكتوا ثلاث سنين، ثم بعث الله عز وجل الأرضه على الصحيفه فأكلتها: روضه الواعظين ص ٥٣؛ ثم إن الله برحمته أرسل على صحيفه قريش الأرضه...: السنن الكبرى للبيهقى ج ٦ ص ٣٦٦؛ فقال أبو طالب لكفار قريش: إن ابن أخى أخبرنى ولم يكذبنى قط أن الله تعالى قد سلط على صحيفتكم الأرضه فلحست ما كان فيها من جور وظلم: عمد القارئ ج ٩ ص ٢٣٠، وراجع معرفه السنن والآثار للبيهقى ج ٥ ص ١٧٣، الدرر لابن عبد البر ص ٥٤، الطبقات الكبرى ج ١

ص ٣٠٩، الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ٩٠، البدايه والنهائيه ج ٣ ص ١٠٦، سيره ابن إسحاق ج ٦ ص ١٤٢، عيون الأثر ج ١ ص ١٦٧، السيره النبويه لابن كثير ج ٢ ص ٤٤، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ٣٨١. ١١٨. وذكر أن أبا طالب لما حضرته الوفاه، جمع إليه وجهاء قريش فأوصاهم، وكان من وصيته:... وإني أوصيكم بمحمد خيراً، فإنه الأمين فى قريش... كونوا له ولاء ولحزبه حماه، والله لا يسلك أحد منكم سبيله إلا رشد ولا يأخذ أحد بهداه إلا سعد. وفى لفظ آخر: إنه لما حضرته الوفاه دعا بنى عبد المطلب فقال: لن تزالوا بخير ما سمعتم من محمد وما تبعتم أمره، فأطيعوه ترشدوا: السيره الحلبيه ج ٢ ص ٥٠، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ٤٢٩، أعيان الشيعة ج ٨ ص ١٢٥. ١١٩. ولما قبض أبو طالب أتى على عليه السلام رسول الله صلى الله عليه وآله فأعلمه بموته، فقال له: امض يا على فتول غسله وتكفينه وتحنيطه، فإذا رفعتة على سريره فأعلمنى. ففعل، فلما رفعه على السرير اعترضه النبى وقال: وصلتك رحم، وجزيت خيراً يا عم، فلقد رببت وكفلت صغيراً، ووازررت ونصرت كبيراً. ثم أقبل على الناس وقال: أما والله لأشفعن لعمى شفاعه يعجب أهل الثقلين: أعلام الورى ج ١ ص ٢٨٢، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٢٦١، الغدير ج ٧ ص ٣٨٦؛ عن على عليه السلام: إن أبى حين حضره الموت شهدته رسول الله، فأخبرنى عنه بشىء خير لى من الدنيا وما فيها: بحار الأنوار ج ٣٥ ص ١١٣؛ كان والله أبو طالب بن عبد مناف مؤمناً مسلماً، يكتم إيمانه مخافه على بنى بنى هاشم أن تنابذها قريش...: بحار

الأنوار ج ٣٥ ص ١١٤، وسائل الشيعة ج ١٦ ص ٢٣١، جامع أحاديث الشيعة ج ١٤ ص ٥٨٣؛ لقد مات أبو طالب في السادس والعشرين من شهر رجب: بحار الأنوار ج ١٩ ص ٢٤. ١٢٠. فلما مات أبو طالب نالت قريش من رسول الله صلى الله عليه وآله بغيتها، وأصابته بعظيم من الأذى حتى تركته لقي: الأمالي للطوسي ص ٤٦٣، حليه الأبرار ج ١ ص ١٤٠، بحار الأنوار ج ١٩ ص ٥٨، الغدير ج ٧ ص ٣٧٦؛ لما مات أبو طالب عرض لرسول الله سفيه من سفهاء قريش فألقى عليه التراب، فرجع إلى بيته، فأنته امرأه من بناته تمسح عن وجهه التراب وتبكي، فجعل يقول: يا بني لا تبكين، فإن الله مانع أباك. ويقول ما بين ذلك: ما نالت منى قريش شيئاً أكرهه حتى مات أبو طالب: تاريخ مدينة دمشق ج ٦٦ ص ٣٣٨، تاريخ الإسلام للذهبي ج ١ ص ٢٣٥، البدايه والنهائيه ج ٣ ص ١٦٤، وراجع كشف الغمّه ج ٢ ص ٢٩، السيره النبويه ج ٢ ص ١٤٦، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ٤٣٥، السيره الحلييه ج ٢ ص ٥٠، فتح الباري ج ٧ ص ١٤٨، تاريخ الطبري ج ٢ ص ٨٠، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٩١، إمتاع الأسماع ج ١ ص ٤٥، الدرّ النظيم ص ٢١٨، عيون الأثر ج ١ ص ١٧١. ١٢١. وفي العاشر منه [من شهر رجب] سنه عشر من البعثه، وهى قبل الهجره بثلاث سنين، توفيت أمّ المؤمنين خديجه: مسار الشيعة للمفيد ص ٢٢، توفيت [خديجه] فى رمضان ودُفنت بالحجون: الطبقات الكبرى ج ٨ ص ١٨، أسد الغابه ج ٥ ص ٤٣٩، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص

١١١، الإصابه ج ٨ ص ١٠٣، المنتخب من ذيل المذيل ص ٨٦، تاريخ الإسلام ج ١ ص ٢٣٧، كشف الغمه ج ٢ ص ١٣٦،  
الفصول المهمه ج ١ ص ٦٧٦، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ٤٣٤؛ كانت وفاه خديجه وأبى طالب فى عام واحد... وكان موتها  
فى رمضان: الإصابه ج ٨ ص ١٠٣، يبايع الموده ج ٢ ص ٥١؛ توفيت خديجه بنت خويلد فى شهر رمضان قبل الهجره: الطبقات  
الكبرى ج ٨ ص ١٨، تاريخ مدينه دمشق ج ٣ ص ١٩٤، تاريخ اليعقوبى ج ٢ ص ٣٥. ١٢٢. قال الله تبارك وتعالى: «النَّبِيُّ أَوْلَى  
بِالْمُؤْمِنِينَ مِمَّنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ»: الأحزاب: ٦؛ أميا عقوق الوالدين فقد أنزل الله عز وجل فى كتابه «النَّبِيُّ أَوْلَى  
بِالْمُؤْمِنِينَ مِمَّنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ» فعقوا رسول الله صلى الله عليه وآله فى ذريته، وعقوا أمهم خديجه فى ذريتها:  
الخصال ص ٣٦٤، علل الشرائع ج ٢ ص ٤٧٥، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٣ ص ٥٦٢، مناقب آل أبى طالب ج ٣ ص ٣٧٦،  
بحار الأنوار ج ٢٧ ص ٢١١، ج ٧٦ ص ٥، جامع أحاديث الشيعة ص ٣٥٨. ١٢٣. روى أن عجوزاً دخلت على النبى صلى الله  
عليه وآله فألطفها، فلمّا خرجت سألته عائشه، فقال: إنّها كانت تأتينا فى زمن خديجه، وإنّ حسن العهد من الإيمان. وعن على  
عليه السلام قال: ذكر النبى صلى الله عليه وآله خديجه يوماً وهو عند نساءه فبكى، فقالت عائشه: ما يبكيك على عجوز حمراء  
من عجائز بنى أسد؟ فقال: صدقتنى إذ كذبتى، وآمنت بى إذ كفرتم، وولدت لى إذ عقمتم. قالت عائشه: فما زلت أتقرب إلى  
رسول صلى الله عليه وآله بذكرها: كشف الغمه ج ٢ ص ١٣٠، بحار الأنوار ج ١٦

ص ٨؛ إن رسول الله صلى الله عليه وآله كان يكثر ذكر خديجه، فقلت: لقد أخلفك الله من عجوز من عجائز قريش حمراء الشدقين هلكت في الدهر الأول، فتمعر وجهه تمعراً...: المستدرک ج ٤ ص ٢٨٦، مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢٢٤، صحيح ابن حبان ج ١٥ ص ٤٦٨، المعجم الكبير ج ٢٣ ص ١١، إمتاع الأسماع ج ٢ ص ١٢٤. ٢٢٧. اشتاقت الجنة إلى أربع من النساء: مريم بنت عمران، وآسيه بنت مزاحم زوجة فرعون، وهي زوجة النبي في الجنة، وخديجه بنت خويلد زوجة النبي في الدنيا والآخرة، وفاطمه بنت محمد: كشف الغمّة ج ٢ ص ٩٤، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٥٣؛ إنه صلى الله عليه وآله دخل على خديجه وهي مريضه، فقال لها: يا خديجه... أشعرت أن الله قد أعلمني أنه سيزوجني معك في الجنة...: السيره الحلبيه ج ٢ ص ٤١؛ دخل رسول الله صلى الله عليه وآله على خديجه بنت خويلد وهي في مرضها الذي توفيت فيه، فقال لها: بالكره مني ما أرى منك يا خديجه وقد يجعل الله في الكره خيراً كثيراً، أما علمت أن الله زوجني معك في الجنة...: مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢١٩، بحار الأنوار ج ١٩ ص ٢٠، وراجع تاريخ مدينه دمشق ج ٧٠ ص ١١٨، البدايه والنهائيه ج ٢ ص ٧٤، وراجع كتاب من لا يحضره الفقيه ج ١ ص ١٣٩، بحار الأنوار ج ١٩ ص ٢٠، مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢١٨، تفسير مجمع البيان ج ١٠ ص ٦٥، التفسير الصافي ج ٥ ص ١٩٩، تفسير نور الثقلين ج ٥ ص ٣٧٦، أسد الغابه ج ٥ ص ٤٣٩، تاريخ اليعقوبي ج ٢ ص ٣٥، البدايه والنهائيه ج ٢ ص ٧٤.

فاطمه بنت رسول الله صلى الله عليه وآله، تُكْنَى أُمَّ أَبِيهَا، وتُعرف بالزهراء: تهذيب التهذيب ج ١٢ ص ٣٩١، وراجع تهذيب  
الكمال ج ٣٥ ص ٢٤٧، الإصابه ج ٨ ص ٢٦٢، أسد الغابه ج ٥ ص ٥٢٠، التعديل والترجيح ج ٣ ص ١٤٩٨، المعجم الكبير ج  
٢٢ ص ٣٩٧، مقاتل الطالبين ص ٢٩، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٩. -----  
-----

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری



۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

خانه کتاب

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

